دیوان

حکیم لامعی گرگانی

با تصحیح و حواشی

آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

با اهتمام و سرمایه

ح. کوهی کرمانی

مدیر مجله نسیم صبا

تهران اسفندماه ۱۳۱۹

چاپخانهٔ ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان حکیم لامعی گرگانی یکی از هزاران اثر گرانبهای ادب پارسی است که منتشر ساختن ودر دست رس همگان گذاردن آن بهترین خدمت بزبان وادبیات پارسی محسوب میشود، وخدای را سپاسگزارم که قرعه انجام این خدمت نیزبنام این بنده ناچیز برآمده واینک کامل ترین مجموعه شعری را که تاکنون ازلامعی بدست آمده است با بهترین چاپ و کاغذ ومناسبترین قطع و اسلوب بجامعهٔ علم و ادب تقدیم میدارد و امیدوار است که مانند دیگر آثار ادبی که به نشر آن موفق شده ام در نظرادبا ودانشمندان صاحبنظر مقبول ومطبوع افتد .

دیوان لامعی بیست سومین اثر ادبی است که بچاپ و نشرآن موفق میشوم وتوفیق خود را بر انجام اینگونه خدمات ادبی مرهون توجه واقبال همگان بشعر وادب پارسی میدانم و این توجه واقبالشان آسایش و فراغ بالی است که درسایه دولت باعظمت اعلیحضرت شاهنشاه رضاشاه پهلوی ارواحنافداه شامل حال همگان مخصوصاً خدمتگذاران علم ادب گردیده است .

از اشاره بوصف دیوان و چگونگی تهیه و وتصحیح آن‌ه بی‌نیازم چه‌آن قسمت‌را **استاد محترم آقای سعید نفیسی** بخامه توانای خود نوشته‌اند و عین نوشته ایشانرا دیباچه دیوان قرار دادیم و آنچه نوشتن رادر اینجا لازم و بلکه بهترین وظیفه‌خود میدانم سپاسگزاری از ایشان است که نه تنهانسخه خطی نفیسی دیوان لامعی خودرادر اختیار کمینه گذارند بلکه رنج تصحیح اشعار وتوضیح مشکلات آنراهم برعهده گرفته‌ور کردن جویند گان علم و ادب حقی تازه ثابت کردند و هم وظیفه وفرض ذمهٔ خود میدانم که‌از یگانه مشوق خدمتگذاران دانش‌وفرهنك **جناب آقای محمدعلی‌فروغی**(ذکاءالملك) که‌مرا درنشر این اثر ادبی تشویق و ترغیب فرمودند (و بحقیقت اگر تشویق وراهنمائی معظم‌له نه‌بود این دیوان همچنان در زوایای گمنامی میماند و زیب بخش جهان مطبوعات فارسی نمیگردید) سپاسگزاری کرده ومزید توفیق وتأیید جنابش رااز خداوند متعال مسئلت می‌نماید .

۱۳۱۹ هجری‌خورشیدی

تهران ح - کوهی کرمانی

مدیر مجله نسیم صبا

دیباچه



نمیدانم اینکه تا این اندازه شعر فارسی را دوست می دارم کمالیست یا نقصیست که جهان آفرین در سرشت من نهاده است . درهرصورت خوبی یابدی آدمی زادگان اینست که همچنان که هستند هستند و نمی توانند نهاد خویش را دگرگون کنند . مادری که نخست زبان دردهان ما می گذارد مارا بچیزهائی خو می دهد که دست هیچ چاره جوئی جز مرگ آنرا نتواند سترد . در هرصورت یگانه عیش و خوش گذرانی من در میان همهٔ کارهای جان فرسائی که از دیر باز بدان پرورده شده ام اینست که هرزمان چشم و دست ازکار بیفتد شعر می خوانم . ازسالیان دراز شیفتهٔ شعر فارسیم . همیشه درپی نسخهای دیوان شعرا گردیده ام واگر دیوانشان دردست نبوده اشعارشان را گرد آورده ام . نسخهای خطی راکه بدستم افتاده بایکدیگر مقابله کرده ام ونتیجهٔ این مقابلهارا برای خویشتن نوشته ام . درششصد سال آغازتاریخ زبان فارسی شاعری نیست که چراغ بدست درپی او و آثار او پیچ وخمهای تاریک را نگشته باشم . زمانی هم درپی ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل لامعی بکر آبادی دهستاني گرگاني شاعر توانای نامور سدهٔ

پنجم براه افتادم . نسخه ای ناقص ازدیوان او در
طهران بسال ۱۲۹۵ قمری در ۶۱۱ بیت چاپ شده
ود وسپس ۲۸۴ بیت آن را بار دیگر در بمبئی
در ذیل مثنوی وامق و عذرای نوعی چاپ کرده
بودند. گذشته ازتذکره های معروف که چاپ شده
در سفینها و درخلاصة الافکار تقی الدین کاشانی و
تذکرهٔ محمد صادق ناظم تبریزی و کتاب المعجم
فی معایبر اشعار العجم وبدایع الصنایع عطاءالله بن
محمود حسینی عطائی مشهدی گشتم. درفرهنگهای
سروری وجهانگیری ورشیدی ومجمع الفرس سروری
ابیاتی پراکنده که بشاهد لغات آورده اند یافتم
وهرجا که ورن وقافیه یکسان بود درپی یکدیگر
گذاشتم واین نسخه فراهم شد که ۱۲۳۸ بیت دارد .
دربارهٔ احوال وی مقالت درازی نوشته ام که در
مجلد نخست مجموعهٔ مقالات من ازصحیفهٔ ۳۴۷ تا
۴۶۰ پایان کتاب چاپ شده و بهمین زودی بدست
خوانندگان خواهد افتاد . بنا بر تحقیقاتی که آنجا
کرده ام وی دررمضان ۴۲۲ بجهان آمده وتا ۴۸۰
هم زیسته است وپس از آن دیگر ازوخبری نداریم .
این شاعر بزرك روش منوچهری راگرفته وبسیار
ساده‌تر وروان تر و شیواتر کرده است .

معزی شاعر بزرك دربار سلجوقیان قطعا از
پیروان اوبوده وقصاید بسیاربروش او ساخته است .

نسخه ای‌را که‌بدین گونه برای خویشتن
نوشته بودم آقای کوهی کرمانی همشهری
پدران ونیاکان‌من دیده‌بود . امسال خواستار
شد آنرا چاپ کند من‌هم بهمین اندیشه این نسخه
رافراهم آورده بودم . همت‌او و شیفتگی
خاص‌ه‌ن نسبت بگفتار این سخن‌سرای بزرك
ایرانی‌سبب شد که این کتاب بدست خوانند گان
بیفتد ومن درحد خویش‌شادم که یادگاری ازچند
زمان‌جویندگی بدست این‌اوراق می‌سپارم وآنچه
توانستم دربارهٔ سخن سرای‌بزرك گرگان‌دریغ
نکردم .
هنگامی که متن‌این کتاب چاپ‌شده بود چون‌باز
شعر می خواندم در دیوان سیف‌الدین اسفرنگی
شاعر نامی قرن ششم برخوردم که چهار قصیده
که‌در سفینه هابنام لامعی یافته بودم وقصایدیست
که‌در صحایف ۳٤ تا ۳٥ در مدح غیاث‌الدین
دادبیك سپهسالار واز صحیفهٔ ٦٢تا ٦٥ بردیف
آتش واز صحیفهٔ ۱٦۰ تا ۱٦٤ درلغز شمع‌واز
صحیفهٔ ۲۰۰ تا ۲۰۲ این کتاب درمدح جلال‌الدین
آمده در دیوان سیف‌الدین اسفرنگی‌هست والبته
اشعار دیگری هم‌دارد که‌بر آنچه‌چاپ‌شده افزوده
می‌شود ومی تواند که از سیف الدین اسفرنگی

باشد و نویسندگان سفینها مرا گمراه کرده باشند.

چهار قصیده که درین کتاب چاپ شده و هر چهار در مدح عمیدالملك کندریست و در صحایف ۱۵ تا ۱۹ و ۷۹ تا ۸۴ و ۱۱۷ تا ۱۲۴ و ۱۷۷ تا ۱۸۵ آمده است در دیوان قطران ضبط کرده اند و گذشته ازآنکه از روش قطران بسیار دورست و بواسطهٔ انسی که بسبك هریك ازین گویندگان دارم مرا مسلمست که ازقطران نیست واز لامعیست یگانه شاعر فارسی زبان که مدح عمیدالملك کندری را گفته لامعی گرگانیست و قطعا بخطا در دیوان قطران وارد کرده اند و پیداست که چون قطران هم ممدوحی بکنیهٔ ابونصر داشته جمع کنندگان دیوان او این چهار قصیده را از وی دانسته اند و همین خطای آنها چهار قصیدهٔ بسیار خوب لامعی را برای مانگاه داشته چنانکه قصیدهٔ دیگری راکه در صحایف ۱۰۸ تا ۱۱۷ آمده وآنهم همین حال رادارد ودر نسخهای چاپی دیوان لامعی هم هست ودربسیاری از کتابها بنام لامعیست بدیوان قطران برده اند.

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۱۹

سعید نفیسی

دیوان

حکیم لامعی گرگانی

با تصحیح و حواشی آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه

باهتمام و سرمایه

ح - کوهی کرمانی مدیر مجله نسیم صبا

تهران ۱۳۱۹ خورشیدی

شرکت چاپخانهٔ علمی

در ستایش عمید الملک ابو نصر کندری

در جویبارها که نوشت این نگار ها ؟
کایدون پر از نگارشد این جویبارها
با کوهها چه‌شعبده کردآسمان که‌باز
پیروزه گون شدند همی کوهسار ها
آراسته بتان بهارند گلبنان
با صدر های نیلی‌و حمری خمار ها (۱)
صد گوشوار زرین در گوش هر یکی
گوهر نثار کرده بر آن گوشوار ها
تا از حجاب لاله برون آمدست، ابر
لولو همی فشاند برلاله زار ها ۵
تا بامداد هر شب آواز عندلیب
آید همی چو نالهٔ چنگ از چنارها

---

(۱) صدره بضم اول نیم تنه ، حمری و حمراء بفتح اول سرخ ، خمار بکسر اول روبند و رو پوش .

۳ ـ نرگس نهاده برسر تاج شهنشهی
خود شاه بوده او بهمه روزگار ها

دستش همیشه با قدح و چشم پر خمار
لیکن خمار او نه چو دیگر خمارها

زیرا خمار او نه چو دیگر خمارهاست
کامد عقار (۱) او نه چو دیگر عقارها

اندر حریر وحله (۲) بتانند خیل خیل
۱۰ این اسپرغمها (۳) همه وین میوه دارها (٤)

بهری (٥) گرفته از پی رامش قدح بدست
برخی کشیده از پی کین ذوالفقار ها

برسر نهاده افسر وبر کف گرفته جام
کرده پر از عقیق و زبرجد کنار ها

---

(۱) عقار بضم اول می . (۲) حله بضم اول و فتح دوم مشدد جامه و روپوش . (۳) اسبرغم بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح پنجم بمعنی سبزی ولی اینجا برای رعایت وزن شعر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم و سکون پنجم و ششم باید خواند. (٤) دار بمعنی درخت و میوه دار بمعنی درخت میوه (٥) بهری بمعنی قسمتی و برخی و بعضی .

٤ – بر کوه و بحر تابد هر روز آفتاب
وز کوه واز بحار برآید بخار ها
گردد از آن بخار هوا تیره وانگهی
آید شتر برون زمیانش قطار ها
گردد جهان زجنبش ایشان پر از غبار
گردد غراب رنگ هوا زآن غبار ها ١٥
آراسته بمهرهٔ سیمین مهارشان
خود بر هوا کشان بزمین بر مهار ها
رانندشان و باز ندارند تا همه
بر دشت و جویبار بریزند بار ها
چون روضهای رضوان آراسته شود
زان بار ها بدرّ و بدیبا قفار ها (١)
هنگام خرمی و نشاطست کین بهار
خرم تر آمد ست زدیگر بهار ها
کز بهر بزم خواجه بتانند گلبنان
آورده هر یك از پی خدمت نثارها ٢٠

---

(١) قفار بکسر اول جمع قفر بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی بیابانهای خشك .

۵ ـ خواجه عمید ملك ابو نصر کز عطاش
بر زایران گشاده شود بسته کارها
دانا و نامدار وزیری که فضلهاش
بر مهتران دهر کند افتخار ها
گر در نگار خانه نگاری مثال او
چون جانور نماز برندش نگارها(۱)
ور باد بوی او بمغیلان(۲) برد همی
گردد ز تربیت گل بشکفته خار ها
۲۵ خود هست اختیار(۳) همه روزگار او
لیکن غلط گرفت منجم شمار ها(٤)
پس گر غلط نکرد بتقویم او در آن
از چه پدید کرد بشرح اختیار ها
باشد ز بهر زایر دایم در انتظار
رحمت بر آن کرمها و آن انتظارها

---

(۱) نگار بمعنی نقش و نگاشتن نقش کردن و مثال بمعنی تمثال و تصویر (۲) مغیلان را بضم اول و سکون دوم فرهنك نویسان بمعنی درخت خاردار نوشته اند ولی از ین شعر پیداست که خارستان معنی می دهد (۳) اختیار دراصطلاح نجوم پیدا کردن وقتی مسعود برای کاری (٤) شمار بمعنی حساب

۶ ـ او هست گوئی ای عجبا زینهار دار
ومن حق زایران بر او زینهار ها (۱)

ای صد ره آزموده جهان را بنیك وبد
دیده عنا و راحت او چند بار ها

دیدی فکار گشته تن ملك سر بسر
دلها زبیم همچو بدو نیم تارها (۲) ۳۰

کردی علاج تا کنی افکار او درست
بهتر نشد همی بعلاج آن فکار ها

شطرنج خویش دیدی رفته همه زنطع (۳)
نه هشت ها بمانده برونه چهار ها

رخ برعری (٤) نهاده حریف و باسپ و پیل
بر شه گرفته تنگ ره رهگذار ها

حرب و سوم حرب اگرچه قمار نیست
نوعیست چون نگه کنی از آن قمارها

---

(۱) زینهار امان و پناه (۲) تار بمعنی انار (۳) نطع بفتح یا کسر اول و سکون دوم سوم بمعنی سفرهٔ چرمین و صفحهٔ شطرنج (٤) عری یا عرا بکسر اول در اصطلاح شطرنج مهره ای که در میان شاه و رخ واقع شود و نگذارد که شاه را کیش بدهند و رخ برعری نهادن یعنی بارخ بشاه حمله کردن.

۷ ـ نصرة دهادت ایزد تا روز کین نهی

۳۵ هر جمله دشمنان را برسر فسار ها (۱)

چندان از آن گره (۲) بکشی تا شود بخون

چون کوه های غور همه دشت و غار ها

و آن کاسهای سرشان بینی که مصاف

بر ره فکنده همچو پر از خون تغارها

بی خیل و بی سپاه شکستی سپاه ها

بی جنگ و بی جدال گشادی حصار ها

گیتی شکار گاهی پر از شکار هاست

دولت شکار تست زهی آن شکار ها

فخر آن بود که یابند از خدمت تو بس

۴۰ وآن فخر ها که نیست بتو ننگ و عار ها

پوشیده بخت نیك ترا جامه‌ای که هست

از یمن (۳) پود ها و ز اقبال تار ها

---

(۱) فسار بفتح اول مخفف افسار (۲) گره بضم اول و دوم مخفف گروه (۳) یمن بضم اول و سکون دوم و سوم بمعنی نیك بختی و آنچه نیك بختی آورد .

۸ ـ گر اقتصار (۱) کرد رهی در ثنای تو

هست اندر اقتصار و را اعتذار ها

افراط او چه سود بمدحی که اندرو

افراطهای مدح بود اقتصار ها

تا خاك را مدار (۲) بود چرخ را قرار

جز بر مراد و کام تو نبود آن قرار ها

و آن جمله عمرها ز بقای تو مستعار (۳)

وین خلق باز داده بتو مستعار ها ۵ :

دستت همیشه مونس ژولیده زلف ها

چشمت همیشه ناظر مشکین عذار ها (٤)

جز می نبود درمان مرمرد متیم را (۵)

برنه بکفم باده بر کش زدلم غم را

---

(۱) اقتصار بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم بمعنی کوتاه آمدن و کوتاهی کردن (۲) مدار بفتح اول بمعنی گردش وگردندگی (۳) مستعار بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی عاریت گرفته (٤) عذار بکسر اول بمعنی گونه و رخسار و رخساره . (۵) متیم بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مشدد بمعنی بندهٔ عشق و گرفتار عشق

۹ – نم شد بمثل باده غم شد بمثل آتش
با آتش نزدیکی هرگز نبودنم را
زان سلسلهٔ مشکین تا لختی کم کردی
غم بر غم بفزودی مرد هتیم را
کوچك دهنی داری کز خردی وازتنگی
۵۰ درکام بفرستاید مجروح کند دم را(۱)
آن نیم شکفته گل گوئی بگه خنده
از شرم فرو بندد معشوقه همی فم را(۲)
هر قلعه که بگرفتی زو برنگرفتی پی
تا هیزم ننهادی صد ساله جهنم را
تا صبر بود نیکو در شدت مفلس را
تا شکر بود واجب در نعمت منعم را(۳)
تا هست برنحوی (٤) آن علم که بشناسد
هنگام سخن گفتن از نصب جروضم را(۵)

---

(۱) دم بفتح اول نفس . (۲) فم بفتح اول دهان . (۳) منعم بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نعمت پرورده و نعمت یافته . (٤) نحوی بفتح اول و سکون دوم کسی که علم نحو داند . (۵) نصب بفتح اول و سکون دوم در اصطلاح صرف و نحو تازی حرفی که کلمهٔ بعد را مفتوح کند و جر بفتح اول آنچه مکسور کند و ضم بفتح اول آنچه مضموم کند .

۱۰ ـ گر کرم داریم چشم از تو شها نبود عجب
کز کریمان چشم دارد هر کسی انعام را ۵۵
دست را دادی بدادن خو که و بیگه چنانک
عار دارد بستدن از دست ساقی جام را

گوهر شادی مدان از گوهران جز باده را
زآنکه او آزاد کرد از هر غمی آزاده را
هر کرا افتاده باشد در جهان شادان کند
آورد بیرون بدام درد و غم افتاده را

در مدح ضیاء الدین زنگی

مهروی من بخواست بعزم شکار اسب
گفت ای غلام خیز و بزین اندر آر اسب
گفتم که نیك خسته و رنجوری از شراب
آخر همی چه خواهی اندر خمار اسب ۶۰
برداشت و باز و گفت ز بهر شکار کبك
لختی بتاخت خواهم در کوهسار اسب
بر اسب شد سوار ز بهر شکار و شد
چون زلف بی قرارش از و بی قرار اسب

۱۱ – گفتی برای پای و رکاب وی آفرید
از ابتدای کون (۱) جهان کردگار اسب
چون برق و چون براق (۲) همی رفت در هوا
اندر هوای آن بت سیمین عذار اسب
صد جان شکار چنگل بلتر دو زلف او
وی زیر ران کشیده ز بهر شکار اسب ۶۵
می راند اسب و بنده همی گفت از پیش
کاخر برای بنده زمانی بدار اسب
نشنید این حدیث و همی راند چون ظفر
اندر رکاب صدر و سر روزگار اسب
عادل ضیاء دولت و دین آنکه افکند
در هر سوار (۳) هر دم بر صد سوار اسب
زنگی که در عجم چو بر آرد حسام کین
دشمن ازو بتابد در زنگبار اسب

(۱) کون بفتح اول و سکون دوم بمعنی هستی. (۲) براق بضم اول مرکوبی که پیامبر با آن بآسمان رفت. (۳) سوار بضم اول بمعنی نیرو و قوت.

۱۲ ـ کشته ز دست او بعطا نامدار جود
مانده ز خصم او بوغا[۱] یادگار اسب ۷۰

اندر دخان[۲] آتش غم دشمنت بسوخت
پنهان چنانکه وقت تك[۳] اندر غبار اسب

در آتش نبرد چو بیند روان خصم
در تیغ آبدار زیك میل وار[٤] اسب

از خجلت ضمیر تو تر گردد آفتاب
ز آنسان که از عرق بگه کارزار اسب

از عکس تیغ راکب[٥] و برگستوان[٦] خویش
باشد میان آب و میان شرار اسب

در گرد رزم باشد تا بنده نور تیغ
درزیر آب باشد سوزنده نار[۷] اسب ۷۵

---

(۱) وغا بفتح اول بمعنی جنگ (۲) دخان بضم اول بمعنی دود (۳) تك بفتح اول بمعنی دو و دویدن اسب (٤) میل وار بمعنی مسافت یك میل راه (٥) راکب بفتح سوم بمعنی سوار. (٦) برگستوان بفتح و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم وفتح پنجم بمعنی جوشنی که بر اسب و پیل وجز آن بپوشند (۷) نار بمعنی آتش.

۱۳ ـ آن لحظه بر کنی بصف دشمن و کنی
حالی (۱) زمرد جنگی خالی هزار اسب
در پیش زخم تیغ تو باشد عدو بجنگ
چون پیش شیر گرسنه درمرغزار اسب
ور خصم در حصار شود از نهیب تو
حالی تو در جهانی اندر حصار اسب
بردرگه عدوی تو از تیغ تو شود
پیوسته دم بریده و همواره خوار اسب
صدرا باین قصیده که هست امتحان سزد
گر تا بروز حشر کند افتخار اسب ۸۰
از اهل فضل وطبع بمیدان این ردیف
هرگز نرانده بود یکی نامدار اسب
جز من که رام کردم خاطر بدین چنانك
رایض (۲) کند زروی هنر راهوار اسب
لیکن چه فایده که زبخت بدم مدام
مهمل (۳) بگردعالم چون بی فسار اسب

---

(۱) حالی اصطلاح زبان فارسیست بمعنی در همان حال و فوراً و در دم (۲) رایض بکسر سوم بمعنی پرورندهٔ کره اسبان (۳) مهمل بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی فرو گذاشته

۱٤ ـ دانش چو خوار باشد ناید بکار فضل

میدان چو تنگ باشد ناید بکار اسب

تا در نشاط آیدو شادی کند بطبع

درسبزه‌چون بگردد وقت بهاراسب ۸۵

اندر بهار فتح چنان بادیا مدام

کز خون خصم رانی در لاله زاراسب



چندین مده‌آن‌غالیه (۱) گون‌سلسله راتاب

با تاب کجا باشد مرغالیه را آب

هر که که‌نهی تاب برآن غالیه گون زلف

عالم کنی از بوی پر از غالیه‌گون تاب

من سوی گریبان و دل ازعشق برم دست

هر که که بری دست سوی بربط و مضراب

آن سیمین انگشت که مشاطه مر اورا

گه رنگ حنا داده و گه گونهٔ (۲)عناب ۹۰

---

(۱) غالیه بوی خوشی که از مشك‌درست می کرده اندو سیاه‌رنگ بوده است (۲) گونه اینجا بمعنی رنگ است .

۱۵ ـ جناب (۱) دگر بستی بامن دی و کردیم
بر شرط و فائي که بود واجب و دریاب (۲)
دل بود ز من شرط و ز تو شرط سه بوسه
معشوق چنین بندد با عاشق جناب

از هر دری (۳) که هست سخن یك سؤال نیست
کان را هزار گونه بر او جواب نیست
او را بجمله روی زمین وعده دادچرخ
گر باز وعده دیر تر آمد شتاب نیست
در کار ها شتاب نمودن بهیچ روی
۵ ۹ نزدیك بخردان و حکیمان صواب نیست

در مدح عماد الدین عمید الملك ابو نصر

بوستان را مهرگانی باد زر آگین کند
رنگ را بستد (٤) ز گلها باده را رنگین کند

---

(۱) جناب بفتح اول و سکون دوم مشدد یا مخفف بمعنی استخوان سینه است که جناغ هم گویند و جناب بستن بمعنی جناغ شکستن است . (۲) در یاب بمعنی دریافته و ضروری (۳) در اینجا بمعنی جهت و حیث است (٤) بستد سوم شخص مفرد فعل مضارع از ستدن بمعنی گیرد و بگیرد .

۱۶ - روی هامون را کند مانند سوزن کرد[۱] زر
هر گیاهی را بر و چون سوزن زرین کند
دختران تاك رز را گر ببینند باده خوار
آرزوش آید که جانشان وروان کابین[۲] کند
گر بفروردین ندارد مهر خشم و کین چرا
بسترد مهر از چمن نقشی که فروردین کند
سیم نرگس را بهاری باد زر آکنده کرد
زرد آبی را خزانی باد سیم آگین کند ۱۰۰
گر نمانده نرگس و نسرین ببستان باك نیست
چشم وروی دوست حال نرگس ونسرین کند
دین و دل نستاند از کس لاله ونسرین ولی
چشم وروی او تنم را بی دل و بیدین کند
آفتاب روز گارست آن بت چون روزگار
هر کجا تسلیم باید مهر دل پر کین کند
پاسخ تلخ از لب شیرین برون آرد کجا[۳]
تلخ بادهٔ روزگار از شربتی شیرین کند

---

(۱) سوزن کرد چیزی که با سوزن دوخته باشند (۲) کابین مهری که بزن در نکاح دهند. (۳) کجا اینجا بمعنی آن کسی که

۱۷ - چون بخندد مشك و مروارید بارد از لبانش

۱۰۵ راست گوئی هر شبی مدح عمادالدین کند

قبلهٔ شاهان عمید الملك ابونصر آن کجا (۱)

شاه چین خواهد که سنك راش را بالین کند

در تهدّد (۲) که که پیغامی فرستد سوی چین

پشت و روی خسرو چین پر خم و پر چین کند

ور حدیث خوش بگوید بافروتر (۳) چاکری

قدر او برتر ز قدر خسروان چین کند

ناشنیده هر چه علمی هست و باشد داند او

جبرئیلش هر شبی گوئی همی تلقین کند

۱۱۰ چون مدیح او دهی کردار او معنی دهد

چون دعای او کنی روح الامین آمین کند

سائل از دستش بیك بخشش دهد ده کان زر

باعطای دست او گردست زی میتین کند (٤)

---

(۱) آن کجا اینجا بمعنی آن کس که

(۲) تهدد بفتح اول و دوم و ضم سوم مشدد بمعنی بیم دادن و تهدید (۳) فرو تر بمعنی پست تر .

(٤) میتین بمعنی کلنك و میل آهنین که سنك را بدان بشکافند .

۱۸ـ از بداندیشان بزین اندر نماند هیچکس
چون بروز حرب بر اسب شجاعت زین کند
طین(۱) قسطنطین(۲) نماند(۳) خیل او شهری بجای
گر ز بهر جنگ قیصر قصد قسطنطین کند
طین بدست نیکخواهان بر کند چون مشک و بان(٤)
مشك بر دست بداندیشان بسان طین کند
زود بالدخصم او مانند یقطین(٥) لیك او
آن کند با خصم کاذر ماه با یقطین کند ۱۱۵
هر چه بنمایندش از بد دیر تا خیر آورد
هر چه نادار ندش اندر نیکوئی در حین(٦) کند
مرد مسکین را رضا و مهر او قارون کند
مرد قارون را خلاف و قهر او مسکین کند
راستی و رادی(۷) و مهر و وفا آئین اوست
هر کرا ایزد بود یار این چنین آئین کند

---

(۱) طین بمعنی گل (۲) مراد از قسطنطین همان شهر قسطنطنیه است (۳) نماند سوم شخص مفرد مضارع از فعل ماندن بمعنی نگذارد .
(٤) بان درختی است مانند مازو که بنه هم می‌گویند ودرین زمان بنام ترکی چتلاقوش معروف است و از آن در قدیم عطر می‌گرفته اند .
(٥) یقطین بفتح اول بمعنی کدو (٦) در حین بمعنی در حال و فوراً (۷) رادی بمعنی جوانمردی

۱۹ - بدسگالان‌راشکر بر دل‌شرنگ[۱] آن کند
نیك خواهان را خزان بروی بهار آئین کند
هر که یك ساعت ببندد ز آفرین او زبان
۱۲۰ جاودان برجان اوچرخ‌برین نفرین کند
تا زلاله مرد شادان گرد خود خرمن زند
تازلؤلؤ مرد غمگین‌پیش رخ آذین کند [۲]
دوستانش را بگاه اندر جهان شادان کند
دشمنانش‌را بچاه اندر فلك غمگین کند

در مدح عمیدالملك ابو نصر منصور بن محمد

جهان از خلد گوئی مایه گیرد چون بهار آید
بچشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید
بلای خیری[۳] ودردشقایق را پزشك آید
غم نسرین‌وکرم[٤] یاسمن را غمگسار آید

---

(۱) شرنگ بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم بمعنی حنظل و هندوانهٔ ابوجهل
(۲) آذین بمعنی زیب و زینت و آرایش
(۳) خیری گل همیشه بهار (٤) کرم بضم اول و سکون دوم بمعنی غم و اندوه ودل گیری .

۲۰ ـ بر آرد گل سر از گلزار و زندان بشکند لاله
بیفتد شنبلید (۱) از بار و آذرگون (۲) ببار آید ۱۲۵
بگرید ازبر باغ ابر و خندد برچمن زو گل
شنیدی خنده ای کو از گرستن های (۳) زار آید
نفیر (٤) بلبل از تیمار (۵) جفت و نالهٔ صلصل (٦)
که از بالای سرو آید که از شاخ چنار آید
خوش آن باد سحر گاهی بهنگام بهار اندر
که بر بادام و گل بگذشت و سوی باده خوار آید
غمان (۷) از دل بردگر بر خداوند غمان آید
خمار از سر بردگر بر خداوند خمار آید
چه آبست این بدین پاکی که شاخ گلبنان از وی
همی در باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید ۱۳۰
گر آید گوشوار تاج نشگفت (۸) از لطیف آبی
که هم زان لولو مکنون (۹) و دُرّ شاهوار آید

---

(۱) شنبلید بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی شب بو (۲) آذرگون قسمی از شقایق (۳) گرستن بکسر اول و دوم و سکون سوم مخفف گریستن . (٤) نفیر بفتح اول بمعنی شیپور و در فارسی بمعنی بانگ و فریاد آمده است (۵) تیمار بمعنی غم و اندوه (٦) صلصل بضم اول وسکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم بمعنی کبوتر صحرائی (۷) غمان جمع غم (۸) نشگفت مخفف نه شگفت یعنی شگفت نیست (۹) مکنون بفتح اول بمعنی پنهان و با دقت نگاهداشته شده .

۲۱ـ چنان شد برگ نیلوفر درین ایام و برگ گل
کزین نیلی نقاب آید و زان حمری خمار آید
نثار آرد بدین وقت ابر هر شب لاله را لولو
بر معشوق ایدون (۱) به که عاشق با نثار آید
بلشکرگاه ماند (۲) دشت و گلها اندرو لشکر
بود بر دشت به لشکر گرائی (۳) چون بهار آید
۱۳۵ بر ایشان باد پنداری نقیب (٤) آمد که لشکر زو
گهی سوی یمین (۵) راند گهی سوی یسار آید (٦)
طلایه (۷) دار لشکر گر نشد لاله چرا زینسان
نشیند هر گلی بر دشت و او بر کوهسار آید
خروش کوس ایشانرا بگوش ار بشنوی خواهی (۸)
نیوش (۹) از غلغل تندر (۱۰) کز ابر تندبار آید (۱۱)

---

(۱) ایدون اینجا بمعنی اینك و اکنون است (۲) ماند یعنی مانده وشبیه است (۳) لشکر گرائی بمعنی آهنك کردن لشکر است (٤) نقیب بفتح اول اینجا بمعنی فرمانده و افسر است.
(۵) یمین بفتح اول بمعنی راست (٦) یسار بفتح اول بمعنی چپ (۷) طلایه بفتح اول بمعنی پیش‌آهنك سپاه (۸) یعنی اگر خواهی بشنوی (۹) نیوش صیغهٔ امر از فعل نیوشیدن یعنی بشنو (۱۰) تندر بفتح یا ضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی رعد. (۱۱) ابر تند بار یعنی ابری که باران تند بیارد.

۲۲ ـ ببایدبزمکی باری بدین فصل اندرون عاشق
چو از کاشانه با شوق سوی مرغزار آید
گهی از جویبار و دشت سوی بوستان تازد
گهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید
اگر بر خیری و شمشاد می گرئی کنون شاید
که ازخیری و از شمشادبوی زلف یار آید ۱٤۰
عقاری کز عقیق و ارغوان اصل و نسب و دارد
عقیق و ارغوان دیدی کزو گلگون عقار آید
حصاری [۱] دلفریبی یاسرائی [۲] دلبری ساقی
که در مجلس بگاه خلوت این هردو بکار آید
پر از عنبر شود آغوش چون این را ببر گیری
پر از نسرین شود دامن چو آن اندر کنار آید
بود در دست سیمین سیب چون این را ذقن [۳] گیری
دو پستان گوئی او رادر دم [٤] از کافور و نار آید

---

(۱) دلبرحصاری در اصطلاح شعرفارسی بمعنی دلبری که محصورو از آن دیگران باشد . (۲) دلبر سرائی یعنی دلبر خانگی و دلبری که باو دسترس داشته باشند (۳) ذقن بفتح اول و دوم بمعنی چانه (٤) دردم در همان حال و فوراً .

۲۳ - سماع (۱) و باده و معشوق و خانه خالی از دشمن.
۱٤٥ خوشا باطالع سلطان و خو جه کین چهار آید.

وزیر ناصح سلطان عمید الملك بو نصر آن
که خرمای خلاف او بکام خصم خار آید

جهان آرای منصور محمد کافتاب او را
پذیره ناید (۲) از خجلت ور آید شرمسار آید

نه هر علمی که حکم از شرف چون علم او باشد
نه هر تیغی که جنك از هنر چون ذوالفقار آید

بهر خسرو که از حضرت (۳) فرستد نامه و رقعه
جواب نامه و رقعه غیاث (٤) و زینهار آید

چو تو هنگام پیکار اسب را در سر لگام آری
سر هر تاجدار از تاج و افسر در فسار آید ۱۵۰

بتن ز اسفندیار و گیو به لیکن که مردی
زهر موئیش صد گیو و هزار اسفندیار آید

---

(۱) سماع بکسر اول بمعنی موسیقی .
(۲) پذیره آمدن بمعنی پیشباز کردن و پیشباز آمدن.
(۳) حضرت اینجا بمعنی در بار پادشاهانست .
(٤) غیاث بمعنی یاری و دستگیری .

۲٤ـ نهاده گاه و بیگه غاشیه پیش از پی زایر
شتاب پا یدش دایم تا کی آنرا خواستار آید
تباری (۱) کان مؤید زادر آن دشمن بود یک تن
بس اندهها کز آن یک تن بروی آن تبار آید
ستاره بر فلک زانسان رود کورا رضا باشد
زمانه آن کند در عصر کورا اختیار آید (۲)
قضا گوید قدر را چون ببیند حکمهای او
بقوت پیش از آن کز دور چرخ روزگار آید ۱۵۵
که با تائید و فرو دولت و اقبال این خسرو
کنون بینی که گردون را ز هامون (۳) کارزار آید
حصاری کو بجنگ دشمن آرد سوی آن لشکر
بسالی پیش از آن کو با سپه سوی حصار آید
شود ماری بر اندام عدو از بیم هر موئی
بلی از خاصیت هست این عمل کز موی مار آید
قطار زایران بینی بایوانش اندرون دایم
چو زر آرد زیادت باز زایر در قطار آید

---

(۱) تبار بفتح اول بمعنی دودمان وخاندان
(۲) اختیار آمدن بمعنی برگزیدن و اختیار کردن.
(۳) هامون بمعنی دشت و زمین هموار

۲۵ـ زنام رستم دستانش ننگ آید که مردی

۱٦۰ زفخر حاتم طائی که دادنش عار آید

جهان یکسر همه مستند و او هشیار پنداری

زمست آن عقل ناید بی گمان کز هوشیار آید

بوهم چرخ عالی قصر او خرم بهشت آید

بچشم دهر روز بار او روز شمار آید (۱)

چو اندر نامهٔ او بنگرد دشمن که خواندن

هراس اندر تن وجان ودل آن خاکسار آید

الفها نیزه و نونها کمان و میمها ورقه (۲)

همه حرفی دگر هم زین نهاد (۳) وزین عیار آید

بچشم آیدش میدان کاغذ وخطها صف هیجا (٤)

۱٦۵ سیاهی بر سپه هنگام ناورد (۵) آن غبار آید

نهار ولیل را ماند نبشته آن خط کاغذ

همانرا نفع وضر (٦) آید کز آن لیل ونهار آید

---

(۱) روز شمار بمعنی روز رستاخیز و روز قیامت (۲) و رقه بفتح اول و سکون دوم گره کمان (۳) نهاد اینجا بمعنی ترتیب است . (٤) هیجا بفتح اول و سکون دوم بمعنی جنك . (۵) ناورد بفتح سوم بمعنی جنك (٦) ضر بفتح اول بمعنی ضرر است .

۲۶ـ زروم امسال با اقبال و فیروزی و فتح آمد
همیدون[1] سال دیگر با سرور از قندهار آید
ز دیباروی عالم کرد پر چون زین دیار آمد
کند گیتی پر از زر و درم چون زآن دیار آید
خداوندا زبهر خدمت آمد بنده از گرگان
چو لولو جوی[2] بازرگان کجا[3] سوی بحار آید
سفر دشوار تر باشد فراوان از حضر بروی
که پیش آید مر اورا گاه کوه و گاه غار آید ۱۷۰
نبود از شوق این خدمت قرار و خواب و خور اورا
بچونان[4] اشتیاق اندر کرا خواب و قرار آید
ولیکن مزد بی دینار چون بازی بود بی پر
بماند خیره بی پر باز چون وقت شکار آید
بهر جشنی همی گفت از پی خدمت مدیحی کان
بگاه سمع[5] خوشتر از رحیق[6] خوشگوار آید[7]

---

(۱) همیدون اینجا بمعنی همچنین و همین طور است (۲) لولوجوی بمعنی غواص مروارید (۳) کجا این جا بمعنی که آمده است (٤) چونان بمعنی چنین و چنان است (٥) سمع بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی شنیدن (٦) رحیق بفتح اول بمعنی شراب (۷) خوشگوار بمعنی گوارا و گوارنده و لذیذ .

۲۷ ـ چنین دارد طمع بنده همی کامسال کار او
بفر دولت خواجه به از پیرارو پار آید (۱)
همیشه تا بچشم علم در بی علم دون باشد
۱۷۵ همیشه تا بچشم مال در بیمال خوار آید
زمانه کار ساز (۲) خواجه باد و بخت یار او
برآید هر مرادی چون زمانه سازگار آید

ای آنکه در جهان ز توسری نهان نماند (۳)
باعدل تو نشان ستم در جهان نماند
تاچرخ تیغ فتنه نشان (٤) درکف تو نهاد
از فتنه درنواحی عالم نشان نماند
از خسروان عرصهٔ عالم بعلم و حلم
بر تخت خسروی چو تو صاحبقران (٥) نماند

---

(۱) پیر اروپار بمعنی پیرارسال و پار سال (۲) کار ساز کسی که کار دیگری راانجام دهد (۳) این قصید را هم جزو اشعار لامعی ثبت کرده اندو هم در دیوان رشید و طواط شاعر معروف قرن ششم آمده‌ولی بروش‌شعرلامعی‌نزدیك ترست (٤) فتنه نشان آنکه فتنه را از میان ببرد و بنشاند (٥) صاحبقران کسی که در زمان او دو ستارهٔ سعد با هم قرین شده باشند و کنایه از پادشاهیست که پادشاهی او برای مردم سعد بوده باشد.

۲۸ - با کوکبان جاه تو در کل خافقین (۱)
آوازهٔ کواکب هفت آسمان نماند ۱۸۰
آنکس که کرد باتو بجان باختن خطر (۲)
در ششدر نهیب تو جز رایگان نماند
مرطیر و وحش گرسنه را در فضای دشت
چون تیغ بی دریغ تو یك میزبان نماند
برخوان جود تو شکم هیچ کس تهی
زیر سپهر جز شکم بحر و کان نماند
مرهمت رفیع ترا در علو (۳) جاه
جز گنبد محیط شریك عیان نماند
برحفظ جان و مال بشبها زعدل تو
۱۸۵ درهیچ نقطه مشعلهٔ پاسبان نماند
در راههای مهلك با خوف و بی رجا
جز عصمت (٤) تو بدرقهٔ (٥) کاروان نماند
زآثار خنجر تو که دارد نهاد (٦) جان
اندر نهاد (٦) خصم تو آثار جان نماند

---

(۱) آوازه اینجا بمعنی صیت و شهرت آمده (۲) خطر کردن بمعنی خود را در خطر انداختن است (۳) علو بضم اول ودوم وسکون سوم بمعنی بلندی (٤) عصمت بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی پاسبانی و حراست است (٥) بدرقه کسیکه برای پاسبانی در پی کاروان رود (٦) نهاد اینجا بمعنی طبیعت و در مصرع دوم بمعنی تن و پیکر آمده است

۲۹ـ بابدسگال (۱) توزنشان مبارزت (۲) .

جز قامت خمیده بشکل کمان نماند

از خط اعتبار بر اوراق روزگار

بی‌شرح کرده های (۳) تویك داستان‌نماند

ای خسرو جوان‌ز جفاهای چرخ پیر

جزحضرت(٤)توملجاء(٥)پیروجوان‌نماند ۱۹۰

از حادثات (٦)عالم غدار (۷) بی وفا

جز در پناه جاه تو کس را امان نماند

اندر حریم دولت جاوید تو کسی

سرگشتهٔ حوادث‌آخرزمان نماند

یك اهل فضل در همه اطراف شرق و غرب

در عهد روزگار تو بی نام و نان نماند

---

(۱) بدسگال بمعنی بد اندیش و بد خواه از فعل سگالیدن بفتح اول یعنی اندیشیدن .
(۲) مبارزت بضم اول و فتح چهارم و پنجم‌بمعنی بجنگ بیرون آمدن (۳) کرده، بمعنی کار و عمل
(٤) حضرت اینجا بمعنی آستان و پیشگاهست .
(٥) ملجا بفتح اول بمعنی پناهگاه (٦) حادثات جمع حادثه بمعنی پیش آمدها (۷) غدار بفتح اول و سکون‌دوم مشدد بمعنی‌خائن

۳۰- ای در جهان یقین شده آثار خیر تو

اندر خلود(۱) ذکر تو کس را گمان نماند

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند

۱۹۵ رفتندو یادگار از یشان جز آن نماند

ایشان نهان شدند درین جوف خاکدان

لیکن شعار (۲) کردهٔ ایشان نهان نماند

نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود

جز نام نیك از پس نوشیروان نماند (۳)

---

(۱) خلود بضم اول بمعنی جاودانی و پایداری

(۲) شعار بکسر اول بمعنی علامت ونشان

(۳) این سه شعر آخر از حیث مضمون و وزن و قافیه و ردیف این قطعهٔ سعدی را بیاد می‌آورد که در گلستان (چاپ جناب آقای فروغی ص۱٤ ۱۵) می‌گوید:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند

کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند

وآن پیر لاشه را که سپردند زیر گل

خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

زنده است نام فرخ نوشین روان بخیر

گرچه بسی گذشت که نوشین‌روان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زآن پیشتر که بانك بر آید فلان نماند

۳۱ـ عید آمده است باش بدو شادمان که خصم
از آفت و وعید (۱) قضا شادمان نماند
ای عید مؤمنان بجهان جاودان بمان
ورچند هیچ کس بجهان جاودان نماند

هر روز دلبرم سخن دلبر آورد
تا مرمرا بدان سخن از دل برآورد ۲۰۰
آمد بر من آن صنم دلفریب دوش
هنگام آنکه شب ز حبش لشکر آورد
بنشست و گفت ره مده ایدر (۲) رقیب را
گر چه رسالت از پدر و مادر آورد
امشب اگر ببیند با تو مرا رقیب
فردا ترا و ما را دردسر آورد
گفتم روم بیارم خنیاگریت (۳) گفت
بانگ و خروش خود همه خنیاگر آورد

---

(۱) وعید بفتح اول بمعنی تهدید و بیم دادن (۲) ایدر بمعنی اینجا (۳) خنیاگر بضم اول بمعنی رامشگر و ساز زن

۳۲- ز چاکران و از رهیان (۱) پاك كن سرای
کاشوب و مشغله (۲) رهی و چاکر آورد ۲۰۵
امشب من و تو و تو و من تا بگاه آنك
مغرب فرو برد مه و مشرق خور آورد
گل داد و عبهر (۳) از رخ و از چشم مر مرا
من نرد باخته که گل و عبهر آورد
به از شراب داد مرا بوسه پیش از آن
کاید شرابدار و می و ساغر آورد
مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گوز (٤)
وز جوش دیك چربو (٥) کف برسر آورد
تا بلده رنگ (٦) باغ پر از باد رنگ (۷) شد
بر ارغوان و لاله بروجای تنگ شد ۲۱۰

---

(۱) رهی بمعنی بنده و خدمتکار (۲) مشغله بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی هنگامه و هیاهوست (۳) عبهر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی نرگس است و تاج خروس هم معنی میدهد (٤) گوز بضم اول و سکون دوم بمعنی گردو و گردکانست . (٥) چربو بفتح اول بمعنی چربی است (٦) باده رنگ بمعنی میگون و برنك باده (۷) باد رنگ نوعی از مرکبات که ترنج هم گویند .

۴۳ـ همرنگ چشم آهو شد چشمهای آب
روی هوا چو سینه و پشت پلنگ شد
گلگون هیون[۱] روز برآورد پر و بال
وآن قیرگون[۲] براق شب تیره لنگ شد
باغ از سپاه زاغ شبانگاه و بامداد
چون از سپه سرای سپهدار زنگ شد[۳]
آن دهر کاب گشت بخرداد سنگ ازو
اکنون چو بر گذشت برو آب سنگ شد

۲۱۵ـ چون آستین رنگ رزان ز آفت خزان
برگ رزان بشاخ براز چند رنگ شد
با گل بر آشتی بود اندر بهار باغ
آن آشتی چو باد خزان خاست جنگ شد
نرگس گرفت جام چو بلبل نهاد چنگ
اکنون چه سود جام که آهنگ چنگ شد
تا بود مطرب اورا ساغر نبود و جام
چامد[٤] بچنگ ساغر مطرب ز چنگ شد

---

(۱) هیون بفتح اول بمعنی مرکوب و هر جانور سواری (۲) قیرگون سیاه و برنگ قیر (۳) زنگ بمعنی زنگی و مردم زنگبارست .
(٤) چامد مخفف چو آمد و چون آمد .

۳٤ـ خیز ای رفیق باده بچنگ آر وبادرنگ
کز هجر یار و باده رخم بادرنگ شد

در مدح غیاث‌الدین دادبیك سپهسالار

سریر ملك و سرای سرور و مسند داد ۲۲۰
بر آفتاب زمین و زمان مبارك باد

غیاث دولت و دین داد بیك سپهسالار
که هست عرصهٔ اقبال او فتوح آباد

هر آن زمین که گذشت آفتاب حشمت او
لوای فتنه بیفکند و سایهٔ بیداد

سبك عنانی عزمش اگر ضمان(۱) نکند
بپرّ کاه تولا (۲) کند تکاور(۳) باد

بوقت جلوه عزبخانه‌های (٤) کور بود
بنات (٥) حادثه را در زمان او داماد

---

(۱) ضمان بفتح اول بمعنی ضمانت (۲) تولا بفتح اول و دوم اصطلاح زبان فارسی بمعنی چاره جوئی کردن (۳) تکاور مرکب از تك وآور بمعنی پردو و اسب پردو (٤) عزبخانه خانهٔ عزبان .
(٥) بنات جمع بنت دختران .

۲۲۵ - چو فیض عقل عطای تو دولتیست که نیست
ز طوق منت او هیچ گردنی آزاد

بر اکتساب کمالات عاشقی ور نه
چو تیغ نفس ترا جوهریست مادر زاد

حسود جاه تو چون دختر رز از مادر
ببار حادثه در روزگار حامله زاد

ز تند باد خلاف تو در مزاج عدو
قوای باه کند چون سداب (۱) قطع نژاد

منم ز یار جدا مانده وز دیار بعید
میان خوف و رجا و میان وعد و وعید

۲۳۰ - نهاده بر دل و جانم عنای هجران داغ
شده میان من و آن نگار باد برید (۲)

بخون من شده مژگان او چنان تشنه
که شیعیان حسین علی بخون یزید

اگر نباشد بوی دو زلف وعارض یار
بدست هجر مرا کشته گیر و کشته شهید

---

(۱) سداب بضم اول گیاهی بدبو که گویند قطع نسل میکند و مار از آن می گریزد (۲) برید بفتح اول چاپار و نامه‌بر

۳۶ - ز خویشتن عجب آید مرا همی که چرا
مرید اویم ایدون که او مرا نه مرید

در هجا گوید

ای کوتهی که هر که بسوی تو بنگرد
جز طرفه لعبتی(۱) ز حقیریت نشمرد
کوته‌تری بقامت هر ساعت ای عجب ۲۳۵
ایزد مگر همی بزمینت فرو برد
جز خرد کود کی نبرد مر ترا گمان
گر ریش و سبلت تو کسی پاك بسترد(۲)
نان تو آن خورد که تو حمدان آن خوری
حمدان آن خوری تو که او نان تو خورد
دندان و . . . . تیز و قوی باد روز و شب
آنرا که نان تو خورد و . . . . تو درد
سردی چنانکه گر فتد از چشم تو سرشك
در دجله ، دجله در مه خرداد بفسرد(۳)

---

(۱) طرفه بضم اول و سکون دوم و فتح سوم چیز تازه و نو در آمد ، لعبت بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بازیچه (۲)ستردن بکسر اول و فتح دوم اینجا بمعنی تراشیدنست .
(۳) فسردن بکسر اول و فتح دوم اینجا بمعنی یخ بستن است .

۳۷ـ دوش این دل مرا شب آرام و ناز بود

۲٤٠ـ کان ماه سیم ساعد بامن براز بود(۱)

از بوی زلف و رنگ رخ او سرای من

گاهی بسان تبت و گاهی تراز(۲) بود

چون بانگ موذن(۳) آمد بی‌ساز شد همه

آن کارهای ما که بآئین و ساز(٤) بود

صعبا(٥) و ناخوشا که بگویم ز هجر دوست

دوش از خروش موذن و بانگ نماز بود

چون مه روزه گذر کرد و فراز آمد عید

آمد از بر بط چون باد سوی باده برید

---

(۱) براز بودن مشتق از راز بمعنی خلوت کردن و در خلوت بودن (۲) تراز و طراز بفتح اول شهری در ترکستان که مردم آن بزیبائی نامور بودند (۳) موذن در تازی بضم اول و فتح دوم مهموز و سکون سوم مشدد آمده ولی در شعر فارسی در بسیار جاها باید بضم اول وسکون دوم مهموز و کسر سوم مخفف خواند (٤) ساز اینجا بمعنی ترتیب و نظامست (٥) صعبا بفتح اول و سکون دوم مشتق از صعب تازی در مقام تعجب بمعنی سختا .

۳۸ـ کز قنینه سوی قحف آی وسوی رطل[1] که من
جفت خوبان شدم وخواب زمن گشت فرید[2] ۲۴۵
بدرویم از رخ هجران زدگان خیری[3] زرد
بدل خیری کاریم گل سرخ نضید[4]
سرو بالا صنمی ماه رخی مشك عذار
شیر دل گور سرین مور میان آهو جید[5]

ز تیره شب همی پرده بروی روز بر بندد
بسنبل سوسن و گل را همی بر یك دگر بندد
سخن گوید بدان نغزی که گاه گفتگوی او
کسی باید که لولو چیند و بار شکر بندد
نگردانم عنان عشق او جز سوی او هرگز ۲۵۰
اگر چه آبم اندر چشم و آتش در جگر بندد
بیاغالد[6] چنانشان یك بدیگر بر کز آغالش[7]
پسر دست پدر بندد پدر پای پسر بندد

---

(۱) قنینه بکسر اول و فتح چهارم بمعنی تنگ و شیشه ، قحف بکسر اول و سکون دوم و سوم پیاله ، رطل بفتح اول و سکون دوم و سوم پیمانه (۲) فرید بفتح اول اینجا بمعنی جد است (۳) خیری همیشه بهار (٤) نضید بفتح اول روی هم چیده . (۵) جید بمعنی گردن . (٦) آغالیدن برانگیختن (۷) آغالش برانگیختگی .

۳۹ـ نیارد روز کین جستن نجات از صعقهٔ[1] تیغش
مخالف بر هر اندام ار چه یشم کاشغر[2] بندد

خط مشکین از نهفت[3] آهنگ روی یار کرد
لاله‌زارش را بنفشستان[4] و سنبل زار کرد
روی دیبا رنگ آن بت پیش ازین بزاز بود
خط مشکین آمد و بزاز را عطار کرد

۲۵۵ـ گرد ماه اندر کشید ازمشك پرگار بدیع
و آن دهان تنگ اورا نقطهٔ پرگار[5] کرد
دی همی بر من فسون آن روی دیبارنگ[6] داشت
پار[7] با من بد همی آن لاله گون رخسار کرد
کرد خواهد عنبر امروز آنچه دیبا کرد دی
کرد خواهد سنبل امسال آنچه لاله پار کرد

---

(۱) صعقه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم برق زدگی (۲) کاشغر بسکون سوم و فتح چهارم نام شهری در مرز ترکستان که یشمی از آن جامی آوردند و میگفتند هر کس آنرا با خود داشته باشد صاعقه برو کارگر نمیشود (۳) نهفت بفتح اول وضم دوم وسکون سوم بمعنی پنهان ونهانی (٤) بنفشستان مرکب از بنفشه و ستان جائی که در آن بنفشه کاشته باشند و بنفشه‌زار (٥) نقطهٔ پرگار نقطه‌ای که پرگار دور آن میگردد (٦) دیبارنگ بمعنی سرخ رنگست (۷) پار مخفف پارسال .

۲۵۰ کرد با من آنچه آذرماه وتشرین[1] کرد ومن
با وی آن کردم که با گل نوبت آذار[2] کرد
چند بار آن چشم جادو کرد با من سحرها
هیچ بار ایدون[3] نکرد این سحرها کین بار کرد
راحت من کرد رنج و شادی من کرد غم
گونهٔ من زرد کرد و نالهٔ من زار کرد ۲۶۰
رفت معشوق از بر من چون فراز آمد بهار
قدر کی باشد ترا زآن کین بت عیار[4] کرد
رادمردی خفته بود و نامرادی مست بود
خفته را بیدار کرد و مست را هشیار کرد
خواری آن کس را رسد کو درخور خواری بود
نشنود هرگز که بر خیره کسی را خوار کرد
نفع او قوت دهد آنرا که ضعف آرد ضرر
جود او دارو کند آنرا که فقر افگار کرد

---

(۱) تشرین بکسر اول و سکون دوم ماه اول و دوم پائیز در تقویم سریانی (۲) آذار ماه اول بهار از تقویم سریانی (۳) ایدون اینجا بمعنی این چنین (٤) عیار بفتح اول و سکون دوم مشدد حیله گر و دو روی واین دومصرع بهم مربوط نیست

۲٤ ـ هر گه که از آن عارض و آن زلف کنم یاد
۲٦٥ از غم بفغان آیم و از عشق بفریاد

می با گل و شمشاد موافق بود و هست
رنگ لب او می رخ و زلفش گل و شمشاد

از من نپسندد خردومند[1] گر از رطل
من بر گل و شمشاد کنون می نکشم شاد

گاه از عنب رازقی[2] اندر بر ما می
گاه از رطب معقلی[3] و ترکی و آزاد

عشق تو بی گناه دلم را عذاب کرد
تا در عذاب خسته دلم را خراب کرد

۲۷۰ ـ اشك من آتشست برنگ و بفعل آب
هرگز که دید آتش کو فعل آب کرد

چون دل ببرد یار من از من نفور[4] شد
شد دور شادی از من چون یار دور شد

---

(۱) خردومند ضبط دیگری از کلمهٔ خردمندست
(۲) عنب بکسر اول و فتح دوم انگور و عنب رازقی نوعی از انگور (۳) رطب بضم اول و فتح دوم خرمای رسیدهٔ تازه ، معقلی بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم نوعی از خرما منسوب بمعقل نامی .
(٤) نفور بفتح اول رمیده

۴۲ـ خواب و سرور من چو ازو بود واو برفت
بی‌خواب گشت دیده و دل بی سرور شد
ز مرجان هر تذروی(۱) قیمتی پیرایه‌ای دارد
ز دیبا هرخشیشاری(۲) گران سرمایه ای دارد
با کمین خنیاگرت ناهید(۳) را
آرزوی دوستگانی(۴) می کند
نیارد روی شیر شرزه(۵) دیدن هیچ سگ هرگز
ببانگ شیر نر لیکن زراه دور سگ لاید(۶) ۲۷۵
مر هزیمت را هم آنکه ایلك ورای(۷) ازنهیب
این نهد یون برهیون(۸) وآن پیل را پالان کند

---

(۱) تذرو بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم مرغی که بترکی قرقاول گویند (۲) خشیشار بفتح اول و کسردوم وسکون سوم مرغابی درشت (۳) ناهید ستاره ای که بتازی زهره گویند (٤) دوستگانی اینجا بمعنی می‌خواریست (۵) شرزه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خشمگین و دندان‌نمای (٦) لاید از لائیدن بمعنی نالیدن (۷) ایلك نام چند تن از پادشاهان ترك و رای عنوان پادشاهان هند (۸) یون نمدزین و هیون بفتح اول شتر جمازه .

٤٣ - در مدح عمیدالملك کندری

بود صبر اندر دلم تا بود یار اندر کنار
صبر من از دل کنون شد کز کنارم رفت یار
مر مرا تا یار بود اندر کنار انده نبود
سوی من انده کنون آمد که شد یار از کنار

با خمارم تا خداوند خمار از من جداست
بی‌خمار آنگه شوم کاید خداوند خمار
۲۸۰ - همچو زرین گوشوار و یارهٔ[۱] او شد برنگ
رویم از نادیدن آن یاره و آن گوشوار
این همی گوید که گر خواهی بگردم چون فلك
و آن همی گوید ز گردش مانم ار خواهی قرار
کشوری کو سوی آن کشور برد لشکر بکین
جوید اندر جستن آن کین رضای شهریار
زود بینی اندر آن کشور بپای اسب و پیل
غار ها را کرده کوه و کوه ها را کرده غار
سوی شام اینك کند از بهر کین رو ازعراق
یمن دارد بر یمین و یسر[۲] دارد بر یسار

---

(۱) یاره دست بند (۲) یسر بضم اول و سکون دوم و سوم آسانی و آسان گذاری .

٤٤ـ با سپاهی خیره ومنصور خو کرده بخون

لشکری زآن هر پیاده عالمی زآن هرسوار ۲۸۵

تا در مصر از در بصره گروه اندر گروه

تا لب نیل از لب دجله قطار اندر قطار

حیلت ضحاك جادو گشت باطل سر بسر

کآمد افریدون بدست اندرش گرز گاو سار(۱)

این گروه دشمنان ملت اسلام را

کز پی ایذا همی در دوزخ افروزند نار

بر در بغداد پار ار خواجه را بودی مراد

همچو ترکان را تبه کردی و بر کردی مدار

نزد ماهیگیر لیکن آهوئی باشد بزرگ ـ ۲۹۰

گرچه آسان‌تر بود ماهی گرفتن در بحار

بی وفا قومی همیشه کار ایشان بوده غدر

خورده بر جان ملوك از بهر رشوت زینهار(۲)

از نفاق و کفر ایشان چند جای اندر نُبی(۳)

مر پیمبر را خبر داده خدای کردگار

---

(۱) گاوسار گرز فریدون که گویند سر آن چون سر گاو بوده (۲) زینهار خوردن عهد و پیمان شکستن (۳) نبی بضم اول قرآن .

۲۹٤- با هزاران جهد و دشواری پی دین خدای
کرده اندر گردن ایشان بجهد و کارزار
راست هرگز کی بود با ترکتازی کار شرع
کین بنامه دین پذیرفت آن بضرب ذوالفقار
۲۹۵- ابلهی کردند و خاریدند سر مر شیر را
تا بخون گاو کرد آهنگ شیر گاو خوار
یادشان آمد کنون آن داستان کازاده گفت:
« تا نداری پنجهٔ شیران سر شیران مخار »
تا کند کمتر صلف[1] آن کو فزون دارد شرف
تا خورد کمتر عقار آن کو فزون دارد وقار
هم شرف از حاسد[2] تو دور باد و هم صلف
هم وقار از دشمن تو دور باد و هم عقار
تو بزر مدحت خریده همچو دیگر کس ضیاع[3]
در جهان حکمت گزیده همچو دیگر کس عقار[4]

~~~~~~~~

۳۰۰- برگ فروهشت[5] شاخ و گشت هوا تیر
آمد در بوستان و صحرا تغییر

---

(۱) صلف بفتح اول و دوم بمعنی لاف زدن
(۲) حاسد بکسر سوم بمعنی حسود و بدخواه .
(۳) ضیاع ده وزمین (٤) عقار بفتح دارائی نامنقول
(٥) هشتن رها کردن .
~~~~~~~~

٤٦ ـ رنگ ز پیروزه گون درخت جدا گشت
همچون پیروزه آب داده با کسیر(۱)
آب نه چونان(۲) که خورده‌ای تو بخرداد
باد نه چونان که دیده ای بمه تیر
بلبل نه پیر شد که در تن او کرد
سردی و پیری ز ماه آبان تاثیر
باغ پر از طرفگی بگونهٔ(۳) طاوس
کرده ازو شد هزار گونه تصاویر
آب فسرده دژ آبگیر نگه کن ـ ۳۰۵
همچو برآورده قبه ای ز قواریر(٤)
صرح ممرد (٥) گمان بردش همانا
بلقیس(٦) اکنون اگر ببیند شبگیر(۷)

---

(۱) اکسیر بکسر اول و سکون دوم سنگ کیمیا (۲) چونان بمعنی چنان (۳) بگونهٔ یعنی مانند (٤) قواریر بفتح اول جمع قاروره بمعنی شیشه و تنگ (٥) صرح بفتح اول و سکون دوم و سوم کاخ و قلعه ، ممرد بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مشدد بسیار بلند و آسمان سای وصرح ممرد سطحی بوده است از بلور در پیشگاه سلیمان(٦) بلقیس بکسر اول نام ملکهٔ شهر سبا و معشوقهٔ سلیمان .
(۷) شبگیر مرکب از شب و گیر آغاز روز .

۴۷- باد خزان کرد برگ رز را همچون
ساخته دینارها بزرق [۱] و بتزویر
وای بر آن کو درم ندارد و دینار
چون ورق زر شود برنگ دنانیر [۲]
خوشتر از آن کو دهد بزایر دینار
مادر فرزند خویش را ندهد شیر



۳۱۰- باغ را باد خزان از مه دی داد خبر
گشت از آن هیبت نعت [۳] و صفت باغ دگر
ابر بسترد [۴] بدم هرچه درو بود نگار
باد بشکست بدم هرچه درو بود صور [۵]
نه همی بوی عبیر آید در وقت صباح [۶]
نه همی نالهٔ زیر آید در وقت سحر [۷]

---

(۱) زرق بفتح اول و سکون دوم و سوم دو روئی و دو رنگی (۲) دنانیر بفتح اول جمع دینار (۳) نعت بفتح اول و سکون دوم و سوم وصف و صفت (۴) ستردن اینجا بمعنی زایل کردن و از میان بردنست (۵) صور بضم اول و فتح دوم جمع صورت (۶) صباح بفتح اول بامداد.
(۷) سحر بفتح اول و دوم آغاز روز.

۴۸ـ بادی آشفته و تند آمد از جانب شرق
کرد لشکرگه نوروز همه زیر و زبر
بستد از باغ حلی(۱) ناگه و از راغ(۲) لباس
بستد از دشت کله ناگه و از کوه کمر
شاخها را همه اندود بزرآب(۳) زریر(۴)
برگها را همه آراست بدینار و درر(۵) ۳۱۵
شاخ گل بود بباغ اندر هنگام بهار
خوب و آراسته مانندهٔ طاوسی نر
شد کنون بی‌نمك و برگ فرو ریخت همه
بی‌نمك باشد طاوس فرو ریخته پر
نقش فروردین گر پاك تبه گشت چه باك
نایبی آمد هر یك را زو نیکوتر

---

(۱) حلی بضم اول و کسر دوم و سکون سوم مشدد جمع حلی بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی زیور (۲) راغ چمن زار (۳) زر آب مرکب از زر و آب بمعنی آب طلا .
(۴) زریر بفتح اول اسپرك و گل رنگ (۵) درر بضم اول و فتح دوم و سکون سوم جمع در ودرهٔ مرواریدها .

۳۱۹ـ شنبلید (۱) آمد و نرگس بدل لاله و گل
سیب و نارنج بدیل سمن و سیسنبر (۲)

۳۲۰ گر شد از لاله و از خیری خالی و تهی
باغ چونان که ازین هردو نیابند اثر

بادرنگ (۳) آمد و از بادهٔ نو دارد روی
بادرنگ و می از لاله و خیری بهتر

وارث لالهٔ سیراب شد انگور سیاه
چون شد از لاله روان و آمدش ایام بسر

دارد این سرخی پنهان و سیاهی پیدا
داشت او ظاهر سرخی و سیاهی مضمر (٤)

(۱) شنبلید بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گلی زرد که در کنار راهها روید و راهرو نیزگویند (۲) سمن بفتح اول و دوم یاسمن و یاسیمین ، سیسنبر بفتح سوم وسکون چهارم و فتح پنجم همان سوسنبر است (۳) بادرنگ همان بالنگست (٤) مضمر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم پنهان و پوشیده

۵۰ ـ ظاهر و باطن نارنج همین دان و ترنج
هر دو ضد گل و نسرین[۱] و خلاف عبهر[۲]

۳۲۵ هست این هر دو بزر اندر پنداری سیم
هست آن هر دو بسیم اندر پنداری زر

زاغ بینی همهٔ باغ کنون غلغل[۳] و بانگ
شاد همچون سپه زنگ[٤] بهنگام سفر

تیغ اورا ز امل ظاهر و باطن ز اجل
تیر او را ز قضا گوشه و پیکان[۵] ز قدر

ای چون پری بروی و بتن چون حور
روی تو روز و موی شب دیجور[٦]

---

(۱) نسرین بفتح اول مشکیجه و زنبق رشتی (۲) عبهر بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی نرگس است (۳) غلغل بضم اول وسکون دوم وضم سوم بمعنی بانگ و هیاهو (٤) زنگ بفتح اول وسکون دوم وسوم مردم زنگبار و زنگی (۵) پیکان بفتح اول وسکون دوم نوك تیر و نیزه (٦) دیجور بفتح اول و سکون دوم بسیار تاریك

۵۱ ـ ماند بمی هوای بتان آری

زو خلق گاه مست و گهی مخمور(۱)

۳۳۰ گر توبخط وعارض کبر آری(۲)

معذوری ای امیر بتان معذور

هرگز نه فتنه گشتی بر ار تنگ(۳)

فغفور بی گمان و نه فغ و فور(٤)

تا بستدی تو ملك ز ملکانی(۵)

بفکندی از جهان نسب نستور(٦)

(۱) مخمور بفتح اول خمار آلود و خمار زده (۲) کبر آوردن بمعنی تکبر کردن (۳) فتنه در زبان فارسی بمعنی فریفته وشیفته است ، ارتنگ بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم نام کتاب مانی پیامبرست که بواسطهٔ نقش‌های زیبا معروف بوده است (٤) فغفور بفتح اول و سکون دوم لقب سلطنت پادشاهان چین ، فغ بفتح اول بت ، فور لقب پادشاهی رای قنوج (۵) ملکانی بفتح اول وسکون دوم نام یك‌تن از امیران‌نصاری (٦) نستور بفتح‌اول یانسطور مؤسس طریقه‌ای در دین نصاری که مسیح را دوتن میدانست ودرحدود ٤٤٠ میلادی‌در گذشت وهواخواهان طریقهٔ وی راکه فرقه‌ای ازنصاری هستند نستوریان یا نسطوریان می گویند

۵۲ ـ ز دوشینه(۱) درنگ و دینه (۲) تقصیر
فراوان خورده یار امروز تشویر (۳)
می اندر سر هنوز و خواب در چشم
درآمد از در خرگاه(٤) شبگیر
مرا گفت ار جدا ماندم ز تو دوش
۳۳۵ مگیر امروز خشم و عذر بپذیر
همه دیدم پس و پیش و چپ و راست
رو و آی و برو آر و ده و گیر
نه جای لهو(۵) و عشرت بود و خلوت
نه وقت چنگ و طنبور و مزامیر(٦)
اگر خفتیم دور از یکدگر دوش
کنیم آن خواب را امروز تعبیر
کنون خالی کن از بیگـانه خرگاه
پر از می کن عواری و قواریر(۷)

(۱) دوشینه دیشبی (۲) دینه دیروزی (۳) تشویر بفتح اول شرمساری (٤) خرگاه بفتح اول خانهٔ بزرگ (۵) لهو بفتح اول و سکون دوم وسوم بازی وسرگرمی (٦) مزامیر بفتح اول جمع مزمار بکسر اول بمعنی نی (۷) قواریر جمع قاروره بمعنی بطری

۵۳ـ شدم مدهوش از آن گفتار و گفتی
۳٤۰ که از دیوانه بگشادند زنجیر

بتی معشوق دیدم، ابروی او
بکردار کمان و غمزه [۱] چون تیر
رخی رنگین بخوبی چون گل و سیب
لبی شیرین بگونه [۲] چون می و شیر
نه چون بالای او سروی بکشمر [۳]
نه چون دیدار [٤] او نقشی بکشمیر
بیاوردم مئی ز آن آب خوشتر
که برنا گشت از آن پیغمبر پیر [۵]
نبید مشکبوی و ترك بتروی
۳٤۵ من بیهوده گوی و نالهٔ زیر

(۱) غمزه بفتح اول وسکون دوم چشمك و اشارهٔ باچشم (۲) گونه بمعنی رنگ (۳) کشمر بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم نام قریه ای درخاك ترشیز که سرو بسیار کهن معروفی در آنجا بوده و آنرا درقدیم متبرك میدانستند و می گفتند زردشت بدست خود نشانده است (٤) دیدار بمعنی روی (۵) اشاره بخضر و آب زندگانیست

٥٤ ـ نه گاه خدمت از من بود غفلت
نه گاسه بود از یار تقصیر
همه شب در جناح و قلب(۱) لشکر
رو و آی و برو آرو ده و گیر
مرا گوئی که رزم و بزم اورا
بکن تفسیر و شرح ار داری از بیر(۲)
ز بیم خنجر تو استخوان سوخت
بر ایشان و از ایشان خاست خنجیر(۳)

۳۵۰ چون کرد مرا عاشق برگشت ز من یار
با آن بت بی مهر بیفتاد مرا کار
دیدم رخ معشوق و ندانستم کاکنون
صه ساله عزا بارد یك ساعته دیدار

(۱) جناح بفتح اول دو طرف صف سپاه و قلب میان آن (۲) بیر یا ویر بمعنی یاد و از بیر داشتن بمعنی از حفظ داشتن و از بر داشتن (۳) خنجیر بکسر اول وسکون دوم بوی سوختن استخوان و چرم وجز آن

۵۵ ـ مردست و جوانمرد بهشیاری و مستی
پاکیزه گهر(۱)مردم چه مست و چه هشیار

از خلق سزاوار تو بودی بچنین ملك
ایزد برساناد سزارا بسزاوار

بازار ز رنگ او چون کلبهٔ(۲)بزاز
پالیز ز بوی او چون خانهٔ عطار

۳۵۵ فرخنده هزار اسب که از فضل و هنر گشت
فخر همه سادات و گزین(۳)همه احرار

ماهست بناگوشت و زلفت شب دیجور
زین کوی پر از ظلمت و زآن شهر پر از نور

چشم و رخ تو نرگس بازست و گل سرخ
گل مست شده بی‌می و نرگس شده مخمور

(۱) پاکیزه گهر یعنی پاکیزه نژاد (۲) کلبه اینجا بمعنی دکانست (۳) گزین بضم اول بمعنی گزیده و برگزیده

٥٦ ـ برزلف ورخ وعارض تو هر که ظفر یافت(١)
بستد بیقین شوشتر و تبت و قیصور(٢)

اولوست بیاقوت نهفته لب و دندانت
یاقوت شنیدی صدف لؤلؤ منثور(٣)

٣٦٠ چون خانهٔ زنبور شد این خسته دل من
وآن غمزهٔ غماز(٤) تو چون نشتر(٥) زنبور

ازرخ معشوق دورم درغم هجران اسیر
گشته ازمن دل نفور و دین ز فرقت با نفیر

روز و شب کرده زشوق ششتری(٦) عارضش
چون شب تاریك زلفش روی چون بدرمنیر

(١) ظفر یافتن بمعنی دست یافتن است
(٢) قیصور نام جائی در جزیرهٔ سرندیب که کافور خوب را از آنجا می‌آورده‌اند (٣) منثور بفتح اول پراکنده (٤) غماز بفتح اول وسکون دوم مشدد خائن و فتنه‌گر و سخن چین (٥) نشتر اینجا بمعنی نیش آمده (٦) ششتری دیبائی که در شوشتر می بافتند

٥٧ ـ نازك اندامی که بر اندام او چون بگذرد
باد ، ازو ماند نشان بروی چو آهن درخمیر
ماه با رویش سیاه و مشك با زلفش سپید
تیر با مژگانش کند و سرو با قدش قصیر
٣٦٥ طعم شکر دارد آن لب گرچه دارد رنگ می
بوی عنبر دارد آن زلف ارچه دارد رنگ قیر
در کف او ساغر و در پر نیان(١) اندام او
این بلور اندر بلورست آن حریر اندر حریر
آب او گردد چو سنگ و سنگ او گردد چو آب
از نهیب دار دار و از نهیب گیر گیر

بفریفتی از دور دلم را بدو عبهر
بستی بدو زنجیر و سپردی بدو کافر
مشکین سر زلفین تو هر گه که بپیچند
سوزند همی گوی معنبر بدو مجمر(٢)

(١) پرنیان بفتح اول پارچهٔ ابریشمی رنگا رنگ (٢) مجمر بکسر یا ضم اول و سکون دوم و فتح سوم عود سوز

۵۸ ـ ۳۷۰ روی تو بمه ماند و دندان بثریا
زلفت بشب یلدا عارض بدو پیکر (۱)
چون ساق وسرین تو نه کس دید ونه بیند
برداشته دو گنبد سمین بدو عرعر

زمانه مدح ترا جاودان همی‌دارد
ازآنکه سخت‌عزیزست‌واوست‌سخت‌ژکور (۲)

مانده بو تیمار (۳) ازحسرت با درد و دریغ
درد او آنکه شود روزی او آب غدیر (۴)

مسته (۵) صنما چندین چندین‌صنما مسته
می خور بطرب با من با من بطرب می خور

(۱) یلدا بفتح اول شب اول زمستان که بلندترین شب سال باشد ، دو پیکر برج جوزا (۲) ژکور بفتح اول سفله و بخیل (۳) بو تیمارمرغی که غم‌خورك وماهی‌خوار گویند (٤) غدیر بفتح اول تالاب و آبگیر (۵) مسته‌صیغهٔ نهی ازفعل ستیهیدن وستهیدن بمعنی ستیزه کردن وگردن کشی کردن

۵۹ ـ ۳۷۵ بر سر چشمه پای ار بو دار(۱)
لیس فی الدار غیره دیار(۲)

نیست مرا عیب اگر دوخت قضا چشم من
چونش بدوزند چشم گردد آمخته باز(۳)
آنکه ستر(٤)بود واسب زبرین اندر خرست
و آنکه بدی تازنه(۵)در کف من خر گواز(٦)
منزل و ماوای خویش هیچ ندانم کجاست
هستم دمدار(۷) قوم گاهی و گاهی نهاز(۸)
آمده وقت وصال رفته زمان فراق
گشته شب از بهر ما کند رو و دیر باز(۹)

(۱) اربو بفتح اول امرود و گلابی و اربودار درخت گلابی (۲) در خانه بجز او کسی نیست (۳) آمخته بضم دوم مخفف آموخته بمعنی دست آموز (٤) ستر بفتح اول و دوم مخفف استر بمعنی قاطر (۵) تازنه بفتح سوم مخفف تازیانه (٦) خرگواز بفتح اول وسوم مشتق از کلمهٔ خر چوبی که خر را بدان رانند (۷) دمدار بضم اول دنباله کش و آن که از پس لشکر رود (۸) نهاز بضم یا فتح اول پیشرو و پیشوا (۹) دیرباز بمعنی دراز

٦٠ ـ ٣٨٠ شده بچشم من از شادی زیارت تو

دو سال همچو دو روز و دو میل همچو دو یاز(۱)

کنون که گرگان خالی شد از ملوك و نماند

ستوده ای که ستایمش گاه جود و براز(۲)

غلام تو شده عالم چنانکه خواهی ده

براق تو شده گردون چنانکه خواهی تاز

ایا جواهر فرهنگ را ضمیر تو کان

دو کف تو رطب جود و رزق را کاناز(۳)

شبی گذشت بمن بر لطیف و خرم دوش

بدستم اندر می بود و یار در آغوش

٣٨٥ بنبانگ بر بط(٤) گوش و بروی دلبر چشم

سماع گوشا گوش و نبید نوشا نوش(۵)

(۱) میل مسافتی که باندازهٔ یك مد بصر باشد و یاز که بخطا باز هم نویسند همان گز ست که فاصلهٔ میان دو دست باشد چون آغوش را باز کنند (۲) براز بفتح اول برازندگی (۳) کاناز چوب بن خوشهٔ خرما و شاخ نخل (٤) بربط بفتح اول و سوم سازی که عود هم گویند (۵) گوشا گوش آنچه گوش را پر کند و نوشانوش نوشین و گوارا

٦١ ـ زجعد(١) آن صنم و زلف او مرا هر شب
بنفشه بود بدست اندرون و مرزنگوش(٢)

فسوس(٣) کرد همی بر نبید سرخ لبش
ستیزه کرد همی با چراغ روی نکوش

نبید با دو لب او برنگ بود خجل
چراغ بادورخ‌او بروشنی درپوش(٤)

گهی مدیح نیوش‌او ومن مدیح سگال
گهی سرود سرای او و من سرود نیوش

٣٩٠ بحق آنکه ترا داد داد نعمت و ناز
برین غریب ببخشای و قول او بنیوش

ستور خر بد این بنده از مکارم تو
کنون شدست ز بیچارگی ستور فروش

(١) جعد بفتح اول و سکون دوم و سوم موی کوتاه (٢) مرزنگوش بفتح اول و سوم گیاهی خوشبوی(٣) افسوس بضم اول مخفف افسوس وفسوس کردن یاافسوس کردن‌بمعنی تحقیر کردن وخواشمردن(٤)پوش بمعنی پوشیدگی

٦٢ـ اگر نباشد خاموش ازو بدرد سری
بکار درخلل[۱] آید اگرشود خاموش
دهد بروزی دیبا بزایران چندانك
بشست سال نخیزد ز حد ششتر و شوش
بدان اشارت کز بهر بنده خواجه نمود
شدند قومی ازخواجگان در کندوش[۲]
۳۹۵ سروش [۳] مهر فکنده بر اولیای تو بر
همیشه تا بود اندر بخانهٔ مهر سروش
همیشه تا که گهی مهر آید و گه دی
همیشه تا که گهی تیر آید و گه جوش[٤]
زهی ز گونهٔ رخسار تو بتاب[٥] آتش
هوای تو زده درشمع آفتاب آتش
چو عکس روی تو در گوهر شراب افتد
عقیق وار شود در دل حباب آتش

(۱) خلل بفتح اول و دوم تباهی کار (۲) کندوش ظاهراً بمعنی تکابوست (۳) سروش بضم اول فرشته و نام روز هفدهم از هر ماه ایرانی (٤) جوش نام روز چهاردهم از هرماه ایرانی (٥) تاب تافتگی

۶۳ ـ بیاد روی تو چون آتش خلیل(۱) مرا
سمن نگار(۲) شود در دل خراب آتش

۴۰۰ مرا دلیست که هردم بهجر توصد بار
چوجان سوخته می گیرد از شتاب آتش

مرا زخون جگر برفروخت آتش دل
چنانکه ازنم خونابهٔ کباب آتش

فروغ شمع روان یابد از فروغ رخت
بروز بزم سپهر فلک جناب آتش

بامتحان نفاذش(۳) قصب نگار(۴) شود
شب چهارده از عکس ماهتاب آتش

زهی خیال نهیب تو شرزه شیران را
نموده چون تب محروریان(۵) بخواب آتش

(۱) آتش خلیل آتشی که ابراهیم را در آن افکندند (۲) اشاره بدینست که آتش بر ابراهیم گلستان شد (۳) نفاذ بفتح اول راه یافتن (۴) قصب بفتح اول ودوم نی وقصب نگار بمعنی نقش کنندهٔ نی بدان جهت که گویند ماهتاب کتان ومانند آنرا می پروراند (۵) محرور بفتح اول ازخشم گرم شده

٦٤ ـ ٤٠٥ سخن گزار(١) شود همچو آتش موسی
ز عشق مدح تو درعین التهاب آتش
اشارتیست زمیزان طبع چون آبت
همیشه برتر از آنست و کامیاب آتش
در آشیانهٔ سیمرغ می زند هردم
خدنگ(٢) عدل تو ار شهپر عقاب آتش
چو دود شمع تو از روزن اثیر(٣) افتد
ز برق خیمهٔ شب را کند طناب آتش
چوجان خصم ترا در ازل پدید آورد
بیافرید خدای از پی عذاب آتش
٤١٠ مرا ز طعنهٔ مشت خس این زمان چه خطر
که می فروزم ازین گوهر خوشاب(٤) آتش

(١) سخن گزار بمعنی سخنگوی (٢) خدنگ بفتح اول و دوم تبری که ازچوب سخت سازند (٣) اثیر بفتح اول کرهٔ آتش (٤) خوشاب مرکب ازخوش وآب آبدار درگوهر و جواهر

۶۵ ـ برای دفع شیاطین انس[۱] در دیوان

کشیده نیزهٔ تائید چون شهاب آتش

سیمیست بردمیده گل سرخ ازو تنش

دل آهن و نهفته بسیم اندر آهنش

روشن جهان ز عشق تو بود تیره بر کسی

کان زلف تیره بیند بر روی روشنش

چون گوشوار اوست بزردی رخان من

همچون سرشك دیدهٔ من گردبندنش[۲]

۴۱۵ گر زود فتد نشگفت آتش بمن اندر

زود افتد زود آتش در پودهٔ حراق[۳]

درمدح ابوعلی حسن بن اسحق نظام الملك طوسی

کنم چرا نکنم روز و شب گله ز فراق

فراق کرد مرا زآن نگار دلبر طاق[۴]

(۱) شیاطین بفتح اول جمع شیطان ؛ انس بکسر اول وسکون دوم و سوم آدمی‌زاده (۲) گردبندن بفتح اول و سکون دوم و سوم وفتح چهارم وسکون پنجم وفتح ششم گردن بند (۳) پوده آتشگیره ، حراق بفتح اول وسکون دوم مشدد آنکه آتش افروزد (۴) طاق بمعنی جدا

٦٦ ـ فراق کرد مرا دور از آن منور ماه
که هست ماه دوهفته بنور اومشتاق
ازو وصال چرا بی فراق دارم طمع[(۱)]
گهی وصال بدارم امید و گاه فراق
که روی آن بت ما هست و ماه تابان را
بر آسمان بر گه رؤیتست و گاه محاق[(۲)]
۴۲۰ دلم بر ابروی او فتنه گشت و طرهٔ[(۳)] او
که آن زمشك رواقست واین زغالیه[(۴)] طاق
بر آن رواق و بر آن طاق نقشهای بدیع
بود نکوتر با نقش و رنگ طاق و رواق

---

(۱) کلمهٔ طمع را گاهی درشعر فارسی بفتح اول و سکون دوم و سوم آورده‌اند (۲) رؤیت دراصطلاح نجوم زمانی که ماه دیده شود ومحاق بفتح یا بکسر و یا بضم اول زمانی که ماه هیچ دیده نشود (۳) طره بضم اول وسکون دوم مشدد شکنج وحلقهٔ موی (۴) رواق بکسر یا ضم اول سایبان و ایوان ، غالیه بوی خوشی که از مشك وعنبر و چیزهای دیگر میساختند

٦٧ ـ مهست بسته بشبگون(۱) دو بند عارض او

از آن دو بند مر آن ماه را مباد اطلاق(۲)

کز آن دو بند گر اطلاق یابد آن مه نو

ز عشق او که و مه(۳) جفت را دهند طلاق

کنند خلق بروجان و دل همه نفقه(٤)

در او فتاده ز بازار او بشغل ونفاق(٥)

٤٢٥ جوان و پیر بلی در نفاق(٦) عید کنند

زر و درم نفقه یا بطبع یا بنفاق

فگند عشق وی اندر دل من آتش و گشت

ز تف آتش دل پوست بر تنم حراق

بتف عشق اگر باشد آتش اندر دل

دل وی از دل من بیش دارد استحقاق

---

(۱) شبگون سیاه برنگ شب (۲) اطلاق بکسر اول رهائی (۳) که بسکون خرد و مه بسکون بزرگ (٤) نفقه بفتح اول و دوم هرچه خرج کنند (٥) شغل بضم اول و سکون دوم گرفتاری ، نفاق بکسر اول دوگانگی (٦) نفاق بکسر اول جمع نفقه

۶۸ ـ مگرد گرد خلاف ای همیشه عادت‌تو
خلاف کردن عهد و شکستن میثاق(۱)
بیار باده که آورد باد بوی بهار
ادر علینا کاسا علی‌السماع دهاق(۲)
۴۳۰ همان معدل(۳) معروف کو بشهر اندر ؟
که باده خوردن خواهند پیش او فساق(۴)
کنون چو باد صبا خیزد ، از نشاط کند
بباد مضمضه(۵) هر بامداد و استنشاق(۶)
همی بخندد باغ و همی بگرید ابر
چو روی معشوقان و چو دیدهٔ عشاق(۷)

---

(۱) میثاق سازش ویگانگی (۲) ببانگ سرود جامی پر برای ما بیاور (۳) معدل بضم اول وفتح دوم وسکون سوم مشدد کسی که گواهی کسان را تصدیق کند (۴) فساق بضم اول و سکون دوم مشدد جمع فاسق (۵) مضمضه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم گرداندن مایعی در دهان (۶) استنشاق بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم بو کردن و در بینی کشیدن (۷) عشاق بضم اول و سکون دوم مشدد جمع عاشق

۶۹ ـ مگر بگردن او برشده است مخنقه(۱) تنگ
که‌وقت‌وقت بحلق‌اندرافتدیش خناق(۲)

رخ شقایق چون روی نیکوان گه شرم
کان جمرة اورا قهادم محراق(۳)

۴۳۵ درست گوئی برموقف (۴) از پی قربان
برند حاجی اعناق(۵) گوسفند وعناق(۶)

مگر که هست گل یاسمین ز زر و زسیم
که هست زرمر اورا میان سیم اوراق(۷)

کراسیه حدقه(۸) چشمهای زرد مژه ؟
ندیده اینك چشمی بدین صفت آفاق (۹)

(۱) مخنقة بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم وچهارم گردن بند (۲) خناق بضم اول گلودرد و تنگی نفس (۳) مانند اخگری و برگهای آن از خون گرمست (٤) موقف بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم منزلگاهی در کوه عرفه که در حج در آن قربانی کنند (۵) اعناق بفتح اول وسکون دوم گردن (٦) عناق بفتح اول بزغالهٔ ماده که هنوز یکسال نداشته باشد (۷) اوراق بفتح اول برگها (۸) حدقه بفتح اول و دوم و سوم مردمك چشم (۹) آفاق جمع افق بمعنی سرزمین وجهان

۷۰ ـ دو چشم خویش بر افگن بچشم آذر گون
درین زمان‌و بر آماق او گمار آماق (۱)

بچشم بر مژهٔ زرد اگر نکو نبود
نکو بود سیه اندر میان چشم احداق (۲)

۴۴۰ چو روز رزم یلان سپید بی چالش (۳)
یکی گرفته سپر در کف ویکی مزراق(٤)

نهاده گوش که یا بند فتح گاه (۵) ثواب
ز کدخدای(٦)خراسان و کدخدای عراق

وزیر سلطان زین(۷) زمان چراغ زمین
ابوعلی‌حسن بن ابوعلی اسحاق

---

(۱) آماق جمع امق بفتح اول وسکون دوم و سوم گوشهٔ درونی چشم (۲) احداق بفتح اول و سکون دوم جمع حدقه (۳) چالش بکسر سوم جنگ (٤) مرزاق بکسر اول زوبین (۵) فتح گاه هنگام فتح (٦) کدخدا پیشکار (۷) زین بفتح اول وسکون دوم زیور

۷۱ ـ مدبری(۱) که مطیع مسخرند (۲) وزبون
قلمش را کیهان و نگینش را آفاق
لطیف خلق وی و خلقتش موافق خلق
نیافریده مخلوق به ازو خلاق (۳)
٤٤۵ بود زگیتی مرخلق را بهین(٤) شرف آنك
موافق آید با خلقت لطیف اخلاق
وزیر آن ملکست او که خرد کرد بگرز
سر هزار ینال و سر هزار ایلاق (۵)
بتیغ و تیر همی کرد میرطغرل فتح
چنانکه میرالب ارسلان بخشت وچماق(٦)
خجسته دولت او در جهان چو ملك ابد
بر آسمانش ببردند از زمین ببراق

(۱) مدبر بضم اول وفتح دوم مشدد و سکون سوم کارگشا ومدیر و حکمران (۲) مسخر بضم اول و فتح دوم مشدد و فتح سوم پیرو وفرمانبردار (۳) خلاق بفتح اول وتشدید دوم آفریدگار (٤) بهین بکسر اول بهترین (۵) ینال وایلاق از نامهای پادشاهان ترکستانست و ایلاق بزبان ترکی بمعنی کمانست (٦) چماق بضم اول مأخوذ از چوماق ترکی بمعنی گرز

۷۲ ـ نسیم خاطر او گر رسد ببحر شود

عبیربوی در و ریگ و آب نوش مذاق (۱)

۴۵۰ هر آن کسی که نه مشتاق آن وزیر بود

زهیچ در (۲) نبود در جهان و را مشتاق

گه سیاست آرد پدید هیبت او

خشوع در ابصار و خضوع در اعناق (۳)

گه سخاوت برهر که او گشاید دست

گشاید ایزد بر آسمان ورا ارزاق (۴)

(۱) مذاق بفتح اول بمعنی اندرون دهان وقوهٔ ذائقه ونوش مذاق ترکیب فارسی وبمعنی گوارا وگوارنده است (۲) در اینجا بمعنی حیث و جهة است (۳) خشوع بضم اول بمعنی فروتنی و پیروی ، ابصار بفتح اول جمع بصر بفتح اول و دوم بمعنی دیدگان ، خضوع بضم اول فرمان برداری ، اعناق بفتح اول گردن (۴) ارزاق بفتح اول جمع رزق بکسر اول وسکون دوم بمعنی روزی

۷۳ ـ مخالفان ورا در دهان بشرق و بغرب

می ازلهیب حمیمست وانگبین غساق (۱)

موافقان را در عصر او ز برکت او

درم فزون تر هرچند بیشتر انفاق (۲)

٤٥٥ نه بیم قسمت جور و نه خوف نزل نزول (۳)

نه بیم هیبت افلاس و نقمت املاق (٤)

---

(۱) لهیب بفتح اول زبانهٔ آتش ، حمیم بفتح اول گرمای سوزان ، غساق بفتح اول و سکون دوم مشدد یامخفف چرکی که از زخم دوزخیان تراود (۲) انفاق بکسر اول بمعنی خرج کردن و هزینه کردن (۳) نزل بفتح اول و سکون دوم فرود آمدن نزول بضم اول جمع نزل بضم اول و سکون دوم آنچه برای مهمان آماده کنند (٤) هیبت بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم ترس ، افلاس بکسراول تهی دستی و ورشکست ، نقمت بفتح یا کسر یا ضم اول انتقام ، املاق بکسر اول در تهی دستی افتادن

۷٤ ـ رسدز گفتن نعت وی و نوشتن او

بفرقدان ز شرف فرق شاعر ووراق(۱)
بکس نه زرق فروشد ز کس نه زرق خرد
هگرز بر نخورد زومشعبد و زراق (۲)
ز عشر یك صدقه شاعران کزو گیرند
هزارزن چو سمادخت (۳) را دهند طلاق
اگرچه دشمن‌اوهست سال وماه شقی(٤)
شقی‌تر آنکه ازو در دلش نفاق و شقاق(٥)

---

(۱) فرقدان بفتح اول و سوم ستاره‌ای که دربیابان راهنمای مسافرانست، فرق بفتح‌اول و سکون دوم بالای سرکه مو درآن دو دسته میشود ، وراق بفتح اول و سکون دوم مشدد کاغذ فروش و کاغذ ساز و صحاف (۲) هگرز بفتح اول و دوم وسکون سوم و چهارم هرگز ، مشعبد بضم اول و فتح دوم و سکون سوم وچهارم حقه‌باز ، زراق بفتح اول وسکون دوم مشدد حیله گر (۳) سمادخت ظاهراً نام زنی درمالداری وزیبائی شهره بوده است (٤) شقی بفتح اول بدبخت (٥) شقاق بکسر اول دوگانگی

۷۵ ـ نشاط خانهٔ او کن گه نهادن خوان

٤٦٠ سرای او بین درراه خلق چون اسواق (۱)

اگر نهد طبق و خوان سزای همت خویش

سپهر باید خوان وستارگان اطباق (۲)

زمین مشرق و مغرب سپرد خواهد او

بدان عنایت او زهر چرخ را تریاق

درین ببیند نادیده هیچ کس سیمرغ

از آن ببیند نا دیده هیچ کس و قواق (۳)

بر تو لا معی ای نامور وزیر آمد

چونزداحمد کعب وچونزد بشر اسحاق (٤)

٤٦٥ روان بشادی همچون شناوری که رود

درآب دجله ز باب الازج بباب الطاق (٥)

(۱) اسواق بفتح اول جمع سوق بازارها
(۲) اطباق بفتح اول جمع طبق (۳) وقواق بفتح اول و سکون دوم درختی افسانه‌ای (٤) کعب مراد کعب بن زهیر شاعر معروف عربست که از مداحان پیامبر بود (٥) باب الازج یکی از دروازه‌های شمالی بغداد و باب الطاق یکی از دروازه‌های شرقی آن شهر

۷٦ ـ ز درد تاختنش اسب را قوایم و کعب (۱)

چو ساقیان را هنگام خواب مستان ساق

شنو که به نبود زو بگاه مدح وصله

ز خلق شاعر تو شعر قاتم الاعماق (۲)

همیشه تا بود ایلاق (۳) کمتر از بغداد

گه تفاخر بغداد بیشتر ز ایلاق

خزینهٔ تو ز ایلاق باد تا بغداد

بچاچ و مصر سپاه ترا سرا و وثاق (٤)

٤۷۰ بزی بشادی تا درمیان خلق بود

سروبن همه سوگند ها طلاق و عناق (۵)

---

(۱) قوایم بفتح اول جمع قائمه دست و پای ستور ، کعب بفتح اول و سکون دوم و سوم بند استخوان (۲) قاتم بکسر سوم گرد آلود و سیاه رنگ، اعماق بفتح اول جمع عمق بفتح یا ضم اول و سکون دوم و سوم دورترین جای بیابان وقاتم الاعماق اشاره باین شعر ارجوزهٔ روبه بنی العجاجست: «وقاتم الاعماق خاوی المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق» (۳) ایلاق نام پایتخت ختا و ایغور (٤) چاچ یا شاش نام شهری در ماوراءالنهر نزدیك تاشکند کنونی، و ثاق یا و تاق بفتح یا ضم اول سراچه و اطاق و ظاهراً این کلمه ضبط دیگری از کلمهٔ اتاق و اوتاق ترکیست که اکنون اطاق نویسند (۵) عناق بفتح اول بدبختی و نومیدی

۷۷ ـ زمانه کرده ترا همچو تومر ایزد را
هزار حمد وثنا بالعشی والاشراق(۱)

درمدح عمیدالملك

بندست و گره سربسر آن زلف‌شبه (۲) رنگ
چون‌خود و زره خرد و همه حلقهٔ اوتنک

تنگست جهان بردل من از قبل (۳)آنك
تنگست‌و را دیده ودل تنگ و دهان تنگ

وآن غالیه‌گون زلف پر از دایره و شکل
وآن آینه‌گون روی پر از نادره(٤)ورنگ

(۱) عشی بفتح اول پایان روز و اشراق بکسر اول هنگام برآمدن آفتاب (۲) شبه بفتح اول و دوم سنگی سیاه و براق مانند یسر ومرجان‌که شبق هم گویند (۳) قبل بکسر اول و سکون دوم و از قبل آن اصطلاح زبان فارسیست بمعنی از جهة آن و بسبب آن (٤) نادره بکسر سوم چیز کمیاب

۷۸ ـ هست این همه پنداری فهرست مجسطی (۱)
۴۷۵ هست آنهمه گوئی صفت صفحهٔ ارتنگ (۲)

گر نرگس و نارنگ شد از پالیز، آمد
خیری و شقایق بدل نرگس و نارنك

چون بزمگه خواجه عمیدست که (۳) و دشت
با خرمی جنت و با نیکوئی گنك (۴)

دریای محیط آنکه ورا نیست کران، هست
مرهمت هیمون ترا زیر شتالنك (۵)

---

(۱) مجسطی بفتح اول و کسر دوم نام کتاب معروفی در نجوم از بطلیموس که اصل نام آن Almageste بوده و آنرا معرب کرده المجسطی گفته‌اند و سپس الف ولام آغاز آن را الف ولام تعریف تازی فرض کرده و ازسر آن انداخته و مجسطی گفته‌اندوفهرست مجسطی بمعنی جدولهای نجومی این کتابست (۲) ارتنگ بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم یاارژنگ نام یکی از کتابهای مانی بوده است که گویند نقشهائی داشته (۳) که بضم اول مخفف کوه (۴) گنگ بفتح اول نام رودی و سر زمینی در هندوستان (۵) شتالنگ بکسر اول وفتح چهارم باصطلاح امروز قوزك پا

۷۹ ـ نه بحر دمان (۱) دارد با همت او تاب
نه شیر ژیان(۲)دارد باهیبت او هنگ(۳)

در مدح عمید الملك ابو نصر

۴۸۰ نگارینا(۴)تو از نوری و دیگر نیکوان از گل
چو سنك از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل
مرا حقیست بر چشمت نیارم جستن از خشمت
بچشم شوخ باطل جوی(۵)حق من مکن باطل
بزلفین کردیم بسته بمژگان کردیم خسته
گره بر بستگی مفکن مزن بر خستگی پلپل(۶)
اگر خواهی که بد بر من نیاویزد ز من مگریز
اگر خواهی که بد با من نیاویزد ز من مگسل(۷)

---

(۱) دمان بفتح اول از فعل دمیدن بمعنی فریاد کننده و تند رونده (۲) ژیان تند و خشمناك (۳) هنگ بفتح اینجا بمعنی زور و قوت (٤) نگارین بمعنی دلبر (۵) باطل جوی آنکه خواهان باطل باشد (٦) پلپل همان فلفل است (۷) مگسل بکسر سوم از فعل گسیختن اینجا بمعنی بریدن از کسی

۸۰ ـ رخ تو ماه حسن آمد دل من پر زخون آمد
نه حسن از تو شود خالی نه حزن از من شود زایل (۱)

٤۸٥ چرا ای مه ترا منزل دل من گشت روز و شب
که هر برجی بود مه را یکی شب یا دو شب منزل
ندارد نیکوئی صد یك ز خلق تو همه خلخ (۲)
ندارد جادوئی صد یك ز خلق تو همه بابل (۳)
ترا بر سیمگون (٤) رخسار مشکست از کله (٥) بیرون
مرا بر زرگون (٦) رخسار سیلست از مژه سایل (۷)
یکی همچون بگاه فضل کلك خواجه بر کاغذ
یکی همچون بگاه جود دست خواجه بر سائل (۸)

(۱) زایل بمعنی گسسته (۲) خلخ بفتح اول و ضم دوم مشدد نام شهری در ترکستان که مردم آن بزیبائی شهره بوده‌اند (۳) بابل بکسر سوم نام پای تخت معروف کشور آسور که جادوگران آن معروف بوده‌اند (٤) سیمگون یعنی سفید مانند سیم (٥) کله بضم اول و فتح دوم مخفف کلاه (٦) زرگون یعنی زرد برنگ زر (۷) سایل بمعنی روان (۸) سائل بمعنی گدا و دریوزه گر

۸۱ ـ خداوند خداوندان عمیدالملك بونصر آن
بهر فضل اندرون جامع بهر کار اندرون کامل
۴۹۰ نگردد هرگز او عاجز ز پیدا کردن معجز
چو ناید کاهلی از شیر گاه خوردن کاهل (۱)
سلاسل (۲) گردد از بیمش بتن بر موی دشمن را
پدید آید بپیش اندر ز بیم آن سلاسل سل (۳)
جهان بروی همی نازد چو جان از عقل و جسم از جان
بجسم و جان هوای او بخرد مردم عاقل
بسا راجل (۴) که روز بزم گشت از دست او راکب (۵)
بسا راکب که گاه رزم گشت از تیغ او راجل
جفا کردنش بر هر کس بتأخیر و سکون (۶) باشد
وفا کردنش با هر کس بعاجل باشد و آجل (۷)

(۱) کاهل زیر گردن و بالای پشت (۲) سلاسل بفتح اول جمع سلسل بکسر اول وسوم بمعنی زنجیر (۳) سل بکسر اول یا ضم اول و سکون دوم مشدد بیماری که بفارسی تب لازم گویند (۴) راجل بمعنی پیاده (۵) راکب بمعنی سوار (۶) سکون بضم اول بمعنی آرامش (۷) عاجل بمعنی زود و آجل بمعنی دیر

۸۲ ـ دهد جان ایزد ، او روزی بمردم ، هست پنداری

۴۹۵ بروزی دادن مردم کف کافی او کافل (۱)

بود با همت او پست برچرخ برین کیوان

بود بابخشش او خشك بر پشت زمین آهل (۲)

سم قاتل بیاران بر کند همچون نسیم گل

نسیم گل بخصمان بر کند همچون سم قاتل

ز بیم حمل (۳) خشم او وهول حمله های او

بشهر دشمنان اندر نباشد هیچ زن حامل (۴)

بسوی دشمنان تیغش چو مرگ غفلتی (۵) تازد

ز راز اختران طبعش نباشد ساعتی غافل

(۱) کافل بمعنی روزی ده و نیکوکار و ضامن و پایندان (۲) آهل جائی که مردم آنجا گردهم آمده باشند (۳) حمل بفتح اول و سکون دوم و سوم بارداری (۴) حامل بمعنی باردار و آبستن (۵) غفلتی اصطلاح زبان فارسی بمعنی ناگهان و ناگاهیست

۸۳ ـ ایا گاه سخا حاتم برتو کمتر از اشعث(۱)
۵۰۰ و یا گاه سخن سحبان برتو کمتر از باقل(۲)
اگر باز آید افلاطون نیابد پیشت از دهشت(۳)
نه‌نه از ده‌نه‌ده از نه‌نه کاه از که‌نه چار از چل(۴)

هزبر و پیل و ماه و مهر و ابر و نیل هر شش را
خجل کردی بتیر و تیغ و رای و روی و دست و دل

(۱) مردا از اشعث بفتح اول وسوم اشعث ابن قیس بن معدی کرب از پادشاهان سلسلهٔ کندی حضرموتست که وی و خانواده اش بخیانت و طمع معروف بودند و بهمین جهت اشعث را در زبان فارسی اشعث طماع گویند (۲) سحبان بفتح اول نام مردی بوده است از قبیلهٔ وائل که بفصاحت معروف بوده و گویند نصف روز برمردم سخن میگفت و یك کلمه را دوبار نگفت ، باقل نام مردی از قیس بن ثعلبه که در ناتوانی در سخن معروف بوده است (۳) دهشت بکسر اول فتح سوم سرگردانی وخیرگی (٤) چار مخفف چهار و چل مخفف چهل

۸٤ - بدینار آفرین خری همیشه خودچنین باشد

مجاهد(۱)گر بود پیروز و تاجر گر بود مقبل(۲)

زاقبال(۳)تو بر گردون رسیدند آفرین گویان(٤)

از یرا بندگان تو چو اقبالند و چون مقبل

۵۰۵ زبس نیکی که من دیدم ز کافی کف تو دارم

بمدح تو زبان ماهر بمهر تو روان مایل

الا تا سرخ باشد می بگاه تیر درساغر

الا تا سبز باشدنی بماه تیردر ساحل

سر تو سبز باد از فر و گور دشمن از باران

رخ تو سرخ باد از می و حلق دشمن از بسمل(۵)

ملا(٦) گردان ز می جام و ملامت کن بدو غمرا

هلاك دشمن جان را بجام اندر هلاهل هل(۷)

---

(۱) مجاهد بضم اول و کسر چهارم کوشنده وجهاد کننده (۲) مقبل بضم اول بمعنی نیك بخت (۳) اقبال بکسر اول بخوشروئی کسی را پذیرفتن (٤) آفرین گوی ستایش گوی (۵) بسمل بکسر اول سر بریدن (٦) ملا بفتح اول پروانباشته و مملو (۷) هلاهل بفتح اول زهر کشنده وهل از فعل هشتن بمعنی رها کردن و ریختن

در مدح ابو المحاسن علی

۸۵ ـ هست این دیار یارا گر شاید فرود آرم جمل (۱)
پرسم رباب و دعد را حال از رسوم و از طلل (۲)
۵۱۰ جویم رفیقی را اثر کو دارد از لیلی خبر
داند کزین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل (۳)
خون بارم از شوق حبیب از دیده چندان بر قضیب (٤)
ایدون که پنداری طبیب از دیده ببریدم سبل (۵)
جائی همی بینم خراب اندر میان او سحاب (٦)
آتش زده گاه کراب از قوت برق و مطل (۷)

---

(۱) جمل بفتح اول و دوم شتر (۲) رباب بضم اول ودعد بفتح اول وسکون دوم و سوم نام عاشق ومعشوقی از تازیان ، رسوم بفتح اول جمع رسم بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی پی و بازمانده ونشان ، طلل بفتح اول و دوم ویرانه (۳) قمر بفتح اول ودوم ماه ، زحل بضم اول و فتح دوم ستارهٔ کیوان (٤) قضیب بفتح اول چوب دستی (۵) سبل بفتح اول و دوم بیماری چشم که تیرگی میاورد (٦) سحاب بفتح اول ابر (۷) کراب بکسر اول بار بستن برستور ، مطل معنی این کلمه معلوم نشد

٨٦ - گشته زمین او بخیل آب اندرو مانده قلیل

آورده بر روی نخیل اینك كراث اینك رغل (١)

بی آب مانده مصنعش بی بار مانده مرتعش (٢)

درقاعهای بلقعش خیل شاطین را رحل (٣)

٥١٥ سهمش چو سهم هاویه صد بیم در هر زاویه (٤)

اعجاز نخل خاویه (٥) دیوار و بامش را مثل

(١) نخیل بفتح اول نخلستان، كراث بفتح اول درختی خودرُوی ، رغل بضم اول گیاهی که آنرا سریق نیز گویند (٢) مصنع بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم آب انبار ، مرتع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چراگاه (٣) قاع بمعی دشت ، بلقع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم بی کشت زار و بی مردم ، رحل بفتح اول و دوم ازجائی بجائی رفتن (٤) هاویه درهٔ ژرف و پرتگاه و دوزخ ، زاویه بمعنی گوشه (٥) خاویه مؤنث خاوی بمعنی تهی وویران و بی مردم

۸۷ ـ کرده بماء منهمر ویران غدیر (۱) مقتدر
الا بامر قدقدر (۲) نتوان چنان کردن عمل
گر نیست این کار فلك ورد اندرو چون شد خسك (۳)
خاك اندرو چون شد نمك آب اندو چون شد وحل (٤)

تامن برفتم زین چمن نه سرو ماندو نه سمن
بودی همانا اشك من آنگه نهالش را نهل (۵)
درخانهٔ سعدو وقی (٦) آنکه ز کف این هردو می
خوردم بجام اندر دو حی این در تمیم آن در هزل (۷)

(۱) ماء بمعنی آب ، منهمر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بمعنی ریخته ، غدیر بفتح اول آبگیر (۲) قدقدر آن کسیکه تقدیر میکند (۳) ورد بفتح اول وسکون دوم و سوم گل سرخ ، خسك بفتح اول و دوم خار (٤) وحل بفتح اول و دوم لجن زار و گلزار (۵) نهل بفتح اول و دوم نخستین آبی که شتران بخورند (٦) سعد بفتح اول وسکون دوم سوم نیك بختی ، وقی بفتح اول وکسر دوم و سکون سوم در امان و بی خطر (۷) حی بفتح اول وسکون دوم قبیلهٔ بزرگ ، تمیم و هزل نام دو قبیله از تازیان

۸۸ ـ و آن همچو گنبد خیمها در خیمه حسنا (۱) رو یها
۵۲۰ این چون سهیل آن چون سها آراسته زیشان حلل ۲

اکنون بجای هر یکی بینم همی رسم اندکی
آورده پنداری حکی سکانش را دهر از اجل (۳)

ویك (٤) آنکه در هر گنبدی آواز آن مرغ آمدی
کو چون ندا کردی زدی چوق شاطر از شادی بغل (۵)

(۱) حسناء بفتح اول و سکون دوم زن زیبا (۲) سهیل بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و چهارم ستارهٔ یمنی ، سها یا سهی بضم اول ستارهٔ کوچکی که پیش بنات النعش است ، حلل بضم اول و فتح دوم جمع حله بضم اول و کسر دوم مشدد جامه و رو پوش وجوشن (۳) حك بفتح اول و سکون دوم مشدد تراشیدگی واز میان بردگی ، سکان بضم اول و تشدید دوم جمع ساکن بمعنی خانه گرفته ، اجل بفتح اول و دوم مرگ (٤) ویك بمعنی دریغا (۵) شاطر بکسر سوم بنده و خدمتگار پیاده ، بغل زدن گویا اینجا بمعني دست برسینه نهادنست

۸۹ ـ بانگ پلنگ آید همی فریاد رنگ (۱) آید همی
آشوب سنگ آید همی چون گاه زلزال از قلل (۲)
گوئی کجا رفت آن صنم کو بود در عالم علم
خورده دم عذرا بدم برده دل وامق بدل (۳)
۵۲۵ آن پاک چون اخلاق حر (٤) چشم از فریب و ناز پر
زیر لب شیرینش در چون بر گل بشکفته طل (۵)
رخسار و زلفش را عرب در شعر خوانده روز و شب
رنگینش رخ شیرینش لب سنگین دل و سمین کفل

---

(۱) رنگ اینجا بمعنی بز کوهی و گاو وحشی است
(۲) زلزال بفتح اول زمین لرزه وقلل بضم اول جمع قله بمعنی ستیغ و بالای کوه. (۳) دم اول بفتح بمعنی خون و دم دوم بمعنی نفس ، عذرا بفتح اول و سکون دوم و وامق بکسر سوم نام عاشق و معشوقی که داستان وامق و عذرا را در بارهٔ آنها گفته‌اند و آنرا از زبان سریانی بپهلوی و از پهلوی بفارسی ترجمه کرده‌اند ، دل بفتح ناز و عشوه (٤) حر بضم اول بمعنی آزاد و آزادمنش (۵) طل بفتح اول و سکون دوم مشدد بمعنی شبنم

۹۰ ـ برد ازدلم صبر وخرد چون بانگ‌را برناقه زد

کاریم پیش آورد بد لماتولی و ارتحل (۱)

بی‌مونس‌وآب و چرا اندرمقامی من‌چرا

چون کرده‌ضایع‌بچه‌را نخجیردر کهف‌جبل(۲)

بندم عماری برهیون‌آیم ازین ویران برون

گیردبویران‌اندرون کس‌جای هرگزچون‌جعل(۳)

۵۳۰ درپیش من مشکل‌رهی باسهم وهیبت هرمهی

ماه اندرون مانده رهی(۴)مانند اشتردر وحل

قاعی که‌آرد موج خون ازتن مسافررابرون

چون‌مردراگاه‌فسون‌آب‌از بصربوی‌بصل(۵)

گزهاش‌چون‌شاخ‌ملخ‌روئیده‌اندر گرد شخ(۶)

پوشیده‌آتش‌را بیخ تر کرده بادش را بحل(۷)

(۱) لماتولی وارتحل‌چون درپی رفت و رخت بربست (۲) کهف بفتح اول سکون دوم وسوم غار ؛ جبل بفتح اول و دوم کوه (۳) جعل بضم اول و فتح دوم سوسکی که سرگین‌گردان و خبزدوك گویند (٤) رهی بفتح اول بنده و چاکر (٥) بصل بفتح اول و دوم پیاز (٦) شخ بفتح اول بینی کوه (۷) حل گداختگی

۹۱ ـ گر زین بیابان بگذرم ربج سفررا بر برم

ازتخم کشته برخورم گردد شرنگ(۱)من عسل

پیش آیدم باغ ارم پرچتر وخرگاه وخیم(۲)

ازطبل ومنجوق علم چون درگه جمشید یل(۳)

۵۳۵ فاضل تر از کوه منا(٤)در وی سعادت را بنا

آواز گورانش غنا بانگ غزالانش غزل(۵)

آن خیمها گاه نشان چون بر زمین بر آسمان

چون ثور و جوزا از آن میان آن خرگه عین الدول(٦)

(۱)شرنك بفتح اول ودوم حنظل وهندوانهٔ ابوجهل (۲) ارم بکسر اول وفتح دوم بهشتی که بشداد نسبت میداده اند ، خیم بکسر اول و فتح سوم جمع خیمه چادرها (۳) منجوق بفتح اول بترکی بمعنی بیرق و درفش است ، یل بفتح اول پهلوان (٤) منا بکسر اول کوهی و روستائی نزدیك مکه که حجاج در آنجا قربانی کنند (۵)غنا بکسر اول آواز، غزال بفتح اول آهو، غزل بفتح اول ودوم سخن عشق آمیز بادلبران (٦)ثور بفتح اول وسکون دوم برج گاه، جوزا بفتح اول وسکون دوم برج دو پیکر، عین الدول چشم دولت‌ها

۹۲ـ گنج محاسن بو الحسن بر پای ملك امر ش رسن (۱)
چشم علوش بی وسن (۲) جسم رسومش بی خلل
پیرایۀ دولت علی سلطان گیتی را ولی (۳)
درگاه ملك و دین یلی عین دول شمس ملل (٤)
عمرش نه چون عمر ابد هفتاد چندانش مدد
برعمر اوعاشق ابد بر دولت وعزمش ازل
٥٤٠ آن نا شنیده کس محال ازقول او درهیچ حال
آن پاك چون آب زلال ازهر خطا وهر زلل (٥)
نز (٦) خشم کس مانع ورا نزعفو کس دافع ورا
فرمان بر وخاضع ورا دهر وفلك بی مافعل (۷)
دارد باصل اندر نسب چونان بفضل اندر ادب
شد فخر دولت زین سبب شد قبلۀ دین زین قبل

(۱) رسن بفتح اول ودوم طناب و ریسمان کلفت
(۲) وسن بفتح اول و دوم خواب سنگین (۳)
ولی بفتح اول پیوسته و دوست و یار و یاور
(٤) شمس ملل خورشید مردم (٥) زلل بفتح
اول و دوم آهو وعیب ونقص (٦) نز مخفف
نه از (۷) خاضع بکسر سوم پیرو و فرمانبردار ،
بی ما فعل بی آنکه کاری بکند

۹۳ـ اندرضمیر او لطف(۱) چون پاك گوهر در صدف
او پیش سلطان از شرف چون آفتاب اندر حمل(۲)
گردد زبون(۳) دیو لعین چون بیند اورا بانگین
وهمش چنان آید همین کامد سلیمان را بدل
۵٤۵ آید بچشم همتش مور اژدها با قوتش
آرد زبان همتش البرز را تشبیه تل
فرهنگ٤ وجود اندر جهان هم چون دو زوجه این و آن
این رادل خواجه مکان آنرا کف خواجه محل
آن کو باطراف(۵) قلم اندر عرب کرد و عجم
بیژن نکرد و روستم هرگز در اطراف رمل(٦)

---

(۱) لطف بفتح اول و دوم نیکوئی و نیکوکاری (۲) حمل بفتح اول و دوم برج بره (۳) زبون بفتح اول زیردست و بیچاره و گرفتار (٤) فرهنك اینجا بمعنی ادبست(۵) آن کو مخفف آنکه او ، اطراف بفتح اول جمع طرف بفتح اول ودوم نوك وسر (٦) روستم ضبط دیگری از نام رستم ، رمل بفتح اول و دوم راه رفتن بشتاب

۹٤ ـ باخط او گاه نقط خطهای بن‌مقله سقط[1]

بر کاغذشاهیش خط چون نقش بر چینی حلل[2]

یامشك بر گل بیخته[3] یاشب بر وز آمیخته

یا بر ثریا ریخته جرم عطارد کرده حل[4]

(۱) نقط بضم اول و فتح دوم جمع نقطه ، بن‌مقله مخفف ابن‌مقله (بضم میم) نام وزیر معروف مقتدر وقاهر وراضی خلفای بنی العباس که در ۲۷۲ ولادت یافته ودر ۱۰ شوال ۳۲۸ در گذشته ونام اصلی او ابوعلی محمدبن علی بن حسن بن مقله بوده ودرخوشنویسی بسیار معروف بوده‌است ، سقط بفتح اول ودوم چیز بیهوده وناچیزودور افکندنی (۲) کاغذ شاهی نوعی از کاغذ بسیار خوب بوده است ، حلل بضم اول وفتح دوم جامه و روپوش و جوشن (۳) بیخته از فعل بیختن بمعنی الك کردن وغربال کردن (٤) ثریا بضم اول وفتح دوم وسکون سوم مشدد هفت اورنگ و وهفت ستاره وهفت برادران ، عطارد بضم اول وکسر چهارم ستارهٔ تیر ، حل بفتح اول گستردن

۹۵ ـ چون مجلس او مجلسی نه دید و نه بیند کسی
۵۵۰ گرچه از ین دار دبسی چون جزع کی باشد لعل (۱)
عالم همه معمور او موسی و اصلش طور او (۲)
از دور تابد نور او چون در شب آتش را شعل (۳)

دشمن چو باشاه عجم بیندش در خلوت بهم
بر چشم او گردد زغم چون ثفل ده ساله مقل (٤)
قومی سفل (۵) کاندر جهان هستند بر او دشمنان
آنند کایزد در قران گوید همی بل هم اضل (٦)

---

(۱) جزع بفتح اول و سکون دوم مهرهٔ یمنی و سنگ یمنی ، لعل بفتح اول و دوم همان لعلست که بضرورت شعر بدین گونه آمده (۲) طور بفتح یا ضم اول کوه ومخصوصاً کوهی که موسی بمناجات بدان رفت (۳) شعل بضم اول وفتح دوم جمع شعله (٤) ثفل بضم اول وسکون دوم و سوم درد و ته مانده ، مقل بضم اول و فتح دوم جمع مقله (بضم اول وسکون دوم و فتح سوم) تخم چشم (۵) سفل بفتح اول و فتح یا کسر دوم پست و دون (٦) اشاره بدین آیه : اولئك كالانعام بل هم اضل

٩٦ ـ تاخواجه‌سوی روم شد پولاد رومی موم شد
بتخانها معدوم شد نه‌لات ماند و نه هبل (١)

٥٥٥ باید روان بشکافتن تارمدیحش بافتن (٢)
نتوان جواهر یافتن از وی بدستان وحیل (٣)

ای‌ازهمه‌عیبی بری همچون بسرطان مشتری (٤)
شاید کنون گرمی خوری کامد بهارپر امل (٥)

بردست گیری ساغری درجام می‌از کوثری (٦)
هرقطرهٔ‌اوجوهری جرعه مراورا یك رطل (٧)

---

(١) لات و هبل بضم اول و دوم نام دو بت که پیش از اسلام در کعبه بوده و تازیان می‌پرستیده‌اند (٢) روان شکافتن و تار مدیحش بافتن یعنی جان کندن و مدح اوراگفتن (٣) دستان بفتح اول حیله ومکر ، حیل بکسر اول وفتح دوم جمع حیله (٤) سرطان بفتح اول ودوم یا سکون دوم بضرورت شعر برج خرچنگ ، مشتری بضم اول وفتح سوم ستارهٔ برجیس (٥) امل بفتح اول و دوم آرزو (٦) کوثر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام رودی در بهشت که آب گوارا دارد (٧) رطل بفتح اول وسکون دوم یا فتح دوم بضرورت شعر پیمانه

۹۷ ـ گرمن عیال تو بوم شاید چو عال (۱) تو بوم
اندر جمال تو بوم تا سوی تورانم جمل
سوی دهستان (۲) نامه‌ای خواهم چو رومی جامه‌ای
داده بمشکین خامه ای آن نامه را زور بطل (۳)
٥٦٠ تا بال قومی بشکند بیخ گروهی بر کند
در جان دشمن افگند و اندر دل اهلش زحل (٤)
باشد چو بر حق یار من ذارند واجب (٥) کار من
در دادن ادرار من بی شعبذ (٦) و فکر و حیل

(۱) عیال بکسر اول روزی خوار ، عال مخفف عالة بمعنی صدقه‌ستان (۲) دهستان جائی نزدیك گرگان که لامعی از مردم آنجا بود (۳) بطل بفتح اول ودوم دلیر و دلاور و پهلوان (٤) زحل بفتح اول و دوم ناله (٥) واجب داشتن بمعنی واجب دانستن است (٦) ادرار بکسر اول بیستگانی و ماهوار و حقوق و وظیفه ، شعبذ بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم شعبده

۹۸ ـ تا همزه ادغام آورد درحرف اشمام(۱) آورد
ادغام درلام آورد تا چند وجه ازهل و بل(۲)

درکف توباد آب رزبر پشت اکسونی(۳) وخز
درسمع گه شعرورجز گاهی سریع و گه رمل(٤)

دستت همه با مرهفه(٥) پایت همه با موقفه
و همت همه با فلسفه انکوسفه راهست قل(٦)

---

(۱) ادغام بکسر اول در صرف و نحو را یکی کردن یا حرفی را بجای دیگری گذاشتن ، اشمام بکسر اول ضمه یا کسره را بطریقی که چندان محسوس نباشد تلفظ کردن و در آن درنگ نکردن (۲) هل علامت استفهام در زبان تازی وبل علامت تأکید وبلکهٔ فارسی همانست (۳) اکسون بکسر یافتح اول و سکون دوم دیبای سیاه فاخر (٤) سمع بفتح اول وسکون دوم وسوم گوش ، رجز بفتح اول و دوم وسریع بفتح اول ورمل بفتح اول و دوم از اوزان شعر تازی و پارسی (٥) مرهفه بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و چهارم شمشیری که تیغهٔ آن نازك و تنگ باشد (٦) سفه بفتح اول و دوم گولی و سفاهت ، قل کمیابی

۹۹ ـ خانه خالیست ز خصم ای صنم مشکین خال

۵۶۵ رای رامش کن و تدبیر می و لهو سگال(۱)

بسرود تو ورود (۲) تو همی دارم گوش

رود را زخمه (۳)زن و بربط را گوش بمال

تا تو آن زخمه همی آری از رود (٤) برود

من همی گردم از عشق تو از حال بحال

با وصال تو مرا هست شب و روز فراق

با فراق تو مرا هست مه و سال وصال

زین گریزانم و بینمش همی روز بروز

جویم آنرا و نیابمش همی سال بسال

۵۷۰ جانم از غم بلب آوردی و فرمائی صبر

صبر کردن بود از من بچنین حال محال

داد گلنارمرا فرقت تو رنگ ترنج

داد یاقوت مرا فرقت گل رنگ سفال

(۱)رامش بکسر سوم عیش وطرب ونشاط ، سگال امر از سگالیدن بمعنی اندیشه کردن (۲) رود اینجا بمعنی نوعی از سازست (۳) زخمه بفتح اول زخمی که بساز بزنند (٤) رود اینجا بمعنی روده وزه سازست

۱۰۰ـروز و شب گریم و نالم ز غم عشق همی
چشم زانده شده نیل و تن از غم‌شده نال(۱)
برمن بنشین وین آتش بنشان ز دلم
جور گر کم نکنی کم کن از آن کبر ودلال(۲)
بادهٔ سوری پیش آر که شد باد خنك
بربط سغدی بنواز که شد فاخته(۳)لال
۵۷۵ گر بیالائی شاید قدح باده بمشك
کابر بندود(٤)بکافور برو روی جبال
باغ از فرقت گل همچو من از فرقت تو
ما بدو حال درین درد رفیقیم و همال (۵)
باغ را گفت چنین درطلب دوست مخند
مرغ را گفت که چندین ز غم یار منال

(۱) نال نی میان تهی (۲) دلال بفتح اول ناز وعشوه (۳) سغدی بضم اول منسوب بسغد ناحیهٔ سمرقند ، فاخته قمری (٤) بندود مخفف بیاندود ازفعل اندودن بمعنی مالیدن بروی چیزی (۵) همال بفتح اول قرین و همتا وهمانند

۱۰۱- تا نهیب(۱) دل و دین بود همی کردم صبر

صبر رفت از من چون بیم روان آمد وهال(۲)

زآن آینه گون عارض وزآن غالیه گون خال(۳)

تلخست مرا عیش و تباهست مرا حال

۵۸۰ نا دیدن آن روی ببرد از دل من صبر

اندیشهٔ آن خال ببرد ازدل من حال

هر کو بچنین حال مرا بیند گوید

چه زیرک وبی غمز وچه ای مفضل ومفضال(۴)

دردم همه ز آن ترك پر یچهره که دارد

بالاش قوام(۵) الف و زلف خم دال

(۱) نهیب اینجا بمعنی بیم است (۲) هال قرار و آرام (۳) آینه گون بمعنی سفید برنگ آینه و غالیه گون سیاه برنگ غالیه (٤) غمز بفتح اول و سکون دوم و سوم همدستی و همداستانی ، مفضل بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم برتر، مفضال بکسر اول وسکون دوم بسیار بهتر (۵) قوام بفتح اول قد بلند و موزون

۱۰۲- سنگین دل او همچو بعقبی رخ عاشق
رنگین رخ او همچو بد نیادل ابدال(۱)

چندین چه گریم از غم معشوق بر طلل(۲)
بر روی زرد اشك چو بر شنبلید طل(۳)
۵۸۵ درچشم من نهاده تو گوئی حلی(٤) خویش
معشوق و آن حلی را کرد آب دیده حل
شمشاد زلف و لاله بنا گوش لعبتی
مهر بنیکوان بر چون بر بتان هبل
لاغر میان آن صنم و راست قامتش
زلفش خلاف قامت و ضد میان کفل
بنده ز بهر خدمت سلطان و خواجه کوفت
راهی درشت وصعب(۵) بصد جهد و صد حیل

---

(۱) ابدال بفتح اول جمع بدل بکسر اول وسکون دوم وسوم مردمان کریم وشریف (۲) طلل بفتح اول و دوم ویرانه (۳) طل بفتح اول شبنم (٤) حلی بضم اول و کسر دوم جمع حلی بفتح اول وسکون دوم وسوم زیور وآرایش (۵) صعب بفتح اول و دوم دشوار

۱۰۳ـ ماه رمضان گرچه شریفست ومبارك
سی روز بود نوبت وقت او هر سال

۵۹۰ درخانهٔ او سال سراسر رمضانست
تا حشر نبینند عیالانش شوال

دستت بخیو تر کن و بردست تسی (۱) ده
و آنگه بسروریش برادر همی مال

کشت درختی زپی عز او
سعد فلك دیر کش و زود بال (۲)

ماده یکی جدر بکردار بدر (۳)
پایش و گردنش بسان هلال

---

(۱) خیو بفتح اول و ضم دوم آب دهان ، تس بضم بادی که بی‌صدا از کسی برآید (۲) دیر کش از دیر و کشیدن بمعنی آنچه دیر رشد میکند ، زود بال از زود و بالیدن آنچه زود میبالد (۳) جدر بفتح اول وسکون دوم و سوم شتر چهار ساله ، بدر بفتح اول و سکون دوم و سوم ماه شب چهارده وماه تمام

۱۰٤ـ نه مرد نیزه و تیغم نه مرد حمله و جنگم
نه سالارم نه معلومم (۱) نه‌سرتیپم نه‌سرهنگم
۵۹۵ ندارم جز زبان چیزی ندانم جز ثنا کاری
خداوند عروض وشعر و نحو وفضل و فرهنگم
چوسنگ سخت پیش آید بسان ساغر و جامم
گرانی تند پیش آید بسان بربط و چنگم
سه سال اندر سفر بودم رضا داده بهر رنجی
ندارم بیش ازین طاقت نه من از آهن وسنگم
یکی آئینه بودم خورده زنگ افتاده در کنجی
تو روشن کردی و بزدودی ازروی کرم زنگم
اگرزین بیش بنشنیم بگرگان اندرون روزی
چو بازآیم بخایسك گران بشکن شتالنگم (۲)

(۱) معلوم بفتح اول وسکون دوم اینجا بمعنی نامی و نامبردارست (۲) خایسك بکسر سوم و سکون چهارم پتك وچکش، شتالنگ بکسراول و فتح چهارم وسکون پنجم استخوانیکه اینك قوزك پا گویند

۱۰۵- تا نموده است مرا روی مه شهرصیام(۱)

۶۰۰ من جدا مانده ام ازدیدن آن ماه تمام

سخنانی که میان من و آن غالیه زلف

بزبان بودی اکنون برسولست و پیام

یك زمان از لب او صبر نبودیم و کنون

یك مهم صبرهمی باید کردن ناکام

بر او رقعه فرستادم و گفتم صنما

گرهمی داری بوسه ز پی روزه حرام

ز سلامی و کلامی نبود باری کم

که نیالاید روزه بسلام و بکلام

۶۰۵ پاسخ آمد که بعیدم ز تو تا ناید عید

تا مه روزه بسر ناید نایم بسلام

ریختم بر اسف(۲) پاسخ یار آب ازچشم

وز می ناب بر آن آب فروشستم کام

---

(۱) صیام بکسر اول روزه گرفتن (۲) اسف بفتح اول و دوم غم و اندوه و درد

۱۰۶ـ ارجمندی که ازو ارج همی گیرد ارج(۱)

نامداری که ازو نام همی گیرد نام

حاسد اورا دردست و عنا(۲) چاشت بچاشت

دشمن اورا بیمست و بلا شام بشام

تا بود حاسد او باد همین اورا چاشت

تا بود دشمن او باد همین اورا شام

---

۱۱۰ دارد اسبی رهی نز در(۳) راه و سفر

از در آن کوبود باشیر اندر کنام (٤)

باشد چون عابدان روز و شب اندر سجود

خلق مر اورا هگرز نبینند اندر قیام(٥)

(۱) ارج بفتح اول وسکون دوم وسوم بمعنی ارزش وبها وکلمهٔ ارجمند ازهمین ماده است (۲) عناء بفتح اول رنج

(۳) ازدر اینجا بمعنی برای و از برای آمده (٤) کنام بضم اول آرامگاه جانوران (٥) قیام بکسر اول ایستادگی

۱۰۷ـ خاصیت هندوان دارد هنگام خفت(۱)
عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام(۲)
تا نکنم صد خروش باز نیاید بهوش
تا نزنم شست چوب ننهد از گام گام(۳)
خود نرود ور کنم جهد براندن، بود
رفتن او بر مثال رفتن فرزین مدام(٤)

---

٦١٥ خورشید را چون پست شد ازجانب خاورعلم
پیدا شد اندر باختر درآستین شب ظلم(٥)
آماس(٦) کرده چنگ را خوش کرده دل نیر نگرا
آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم

---

(۱) هندو بکسر اول مردم هندوستان ،
خفت بضم اول وسکون دوم وسوم خواب (۲)
شراب بفتح اول آشامیدنی و طعام بفتح اول
خوردنی وخوراك (۳) گام از گام نهادن بمعنی
قدم برداشتن (٤) فرزین بفتح اول وزیر شطرنج
(٥) ظلم بضم اول وفتح دوم شبی که ماه در
نیاید (٦) آماس برآمدگی وورم

در مدح عمید الملك ابو نصر منصور

۱۰۸ـ لبست آن یا گل حمرا (۱) رخست آن یا مه تابان
گل آکنده بمروارید و مه درغالیه پنهان
کندبر گل همی جولان (۲) زره پوشیده زلف وی
زره پوشیده زیبا تر که باشد مرد درجولان
اگر نرگس ندیدی بر گ وی پیکان بهرامی (۳)
وگر سنبل ندیدی شاخ اوسیسنبر وریحان (٤)
٦۲۰ بنرگس گون وسنبل وار (٥) چشم وزلف او بنگر
مر آنرا همچو ریحان بین بروی وغمزه چون پیکان
عقیقست آن لب رنگین حریرست آن بر سیمین
عقیقش حقهٔ (٦) لؤلو حریرش پردهٔ سندان

(۱) حمراء بفتح اول و سکون دوم مؤنث احمر سرخ (۲) جولان بفتح اول و دوم که در فارسی بفتح اول و سکون دوم تلفظ میکنند دویدن گرد چیزی (۳) پیکان بهرامی نوعی از پیکان بوده است (٤) ریحان بفتح اول وسکون دوم هر گیاه خوشبوی (٥) نرگس گون برنگ نرگس و سنبل وار مانند سنبل (٦) حقه بضم اول وفتح دوم مشدد جعبهٔ کوچك

۱۰۹- زنخ چون گوئی از کافور و زلف از مشک چوگانی
برو از برگ گل و زسیم صافی (۱) ساخته میدان
زبرگ گل سزد میدان صافی سیم پالوده (۲)
چو از کافور باشد گوی و از مشک سیه چوگان
چو بخرامد بکوی اندر شود زو کوی بتخانه
چو بنشیند بقصر اندر شود زو قصر لالستان (۳)
۶۲۵ بدیده عقل را رنج و بعارض رنج را راحت
بغمزه خلق را درد و ببوسه درد را درمان
بچشم اندر خیال او بنیکوئی چو در شب مه
بگوش اندر حدیث او بشیرینی چو در تن جان
شود خندان ز شادی چشم من چون روی او بیند
و گر رویش نبیند یك زمان زانده شود گریان
چه چشمست این گرستن کرده زینسان روز و شب عادت
ندارد طاقت وصل و نیارد طاقت هجران

(۱) صافی ناب و روشن وصاف (۲) پالوده
از فعل پالودن بمعنی صاف کردن و پاك کردن
(۳) لالستان بکسر سوم وسکون چهارم مخفف
لالهستان بمعنی لالهزار

۱۱۰- بجزع اندر عقیقست اشك خونین درمیان او
عقیقی دیده ای هرگز که باشد جزع او را کان
۶۳۰- ندارم پای هجر و پای وصلش ازپی آنرا(۱)
که آرد وصل اوچون هجر او جانرا همی نقصان
فراوان گردد این علت که غایب گردد ازقالب
روان از غایت شادی چنان کز غایت اخزان
کنم با وصل و هجران صبر چندانی که بتوانم
که باشد صبر در آغاز زهر و نوش در پایان
نه وصل و هجر آن بت خدمت خواجه عمید آمد
که اندر شادی و اندوه صبر ازوی دمی نتوان
زبون خویش گردانم سمندی(۲) را که سم او
زبون خویش گرداند فلك را چون شود جنبان
۶۳۵ بر آخور بر گران شخصی که که باشخص او ذره
بر اه اندر سبك سیری[۳] که مه باسیر او کیوان[٤]

(۱) از پی آنرا یعنی بدان جهة و بدان سبب
(۲) سمند بفتح اول و دوم وسکون سوم اسب زردنگ (۳) سبك سیر آنکه در رفتن سبك باشد(٤) کیوان بکسر اول ستارهٔ زحل

۱۱۱ ـ بلندی آسمان اورا کم از بالای خرپشته(۱)
فراخای زمین اورا کم از پهنای شادروان(۲)
درنگ وی درنگ خاك وجنبش جنبش آتش
شتاب او شتاب دیو وجستن جستن ثعبان(۳)
هنوز اندر سرین لرزان رگ از سرمای روم اورا
بهند اندر سر او بینی از گرما شود جوشان
گهی ازسم او درآب خسته پهلوی ماهی
گهی ازفرق وی برچرخ رنجه سینهٔ سرطان
٦٤٠ نکردی رخش را رستم خطر(٤) گر سیر او دیدی
نه مر شبدیز را پرویز ونه شبرنگ را نعمان(۵)

---

(۱) خرپشته بفتح اول وسکون دوم وضم سوم وسکون چهارم وکسر پنجم مرکب از خر وپشته جائی که میان آن بلند ودوسویش نشیب باشد (۲) شادروان بضم سوم وسکون چهارم پردهٔ بزرگ وسراپرده (۳) ثعبان بفتح اول وسکون دوم مار بلند ودرشت واژدها (٤) رخش بفتح اول وسکون دوم وسوم نام اسب رستم، خطر کردن بمعنی اهمیت دادن (۵) شبدیز نام اسب خسرو پرویز وشبرنگ نام اسب نعمان بن منذر پادشاه حیره

۱۱۲ ـ کنم زیر سبك پایش گران راهی که نبیوشد

دروجز نعرهٔ شیر وندای غول گوش الحان

هوای اوبسوزد مرغ را چون گشت تفتیده(۱)

زمین او بگیرد مردرا چون ترشد از باران

توقف کردن اندروی نیارد کس مگر جادو

مجاور بودن اندروی نیارد کس مگر شیطان

شوم تادر گه آن خواجه‌ای کز فضل ودانش شد

کمال ملت احمد جمال دولت سلطان

٦٤٥ عمید مملکت بونصر منصور آنکه از هولش

حریر نرم گردد برتن بد خواه چون سوهان

نهد بر شیر نر فرمان و بر پیل دمان طاعت

گر این بگراید(۲) از طاعت وز آن بگریزد از فرمان

بتیغ هندی و گرز گرانشان بازره آرد(۳)

یکی را بر کند ناخن یکی را بر کشد دندان

---

(۱) تفتیده بفتح اول و سکون دوم از فعل تفتیدن بمعنی بسیار گرم کردن (۲) گراید ازفعل گراییدن و گرایستن اینجا بمعنی سر پیچیدن و روی بر گرداند نست(۳) بازره آرد یعنی دوباره براه آورد

۱۱۳ـ نبیند خلق هرگز درگه وی خالی اززایر
نیابد خلق هرگز خانهٔ وی خالی ازمهمان
بجای سرمه گوئی شرم کردش دایه دردیده
بجای شیر گوئی حلم دادش مادر ازپستان
۶۵۰ بگرز هیبت او شد شکسته بازوی فتنه
بتیغ نصرة او شد بریده گردن خذلان (۱)
چوبربزم او گزیند رزم ولشکر گاه برگلشن
شوددرزیروی زین تخت وخیمه ازبرش ایوان
گدازد مغز و بندد خون زبیم دستبرد او
بروم اندر سرقیصر بچین اندر دل خاقان
چنان بوسند روز بار جباران بساط او (۲)
که بوسد عاشق بیمار زلف و عارض جانان
شداز شش نامدار اندر جهان شش چیز را وارث
که جز باوی نیابی یا کس این شش چیز در کیهان (۳)

---

۱ ـ خذلان بکسر اول روی برگردانی و ناتوانی
۲ـ جبار بفتح اول وسکون دوم مشدد سرکش وگردن کش، بساط بکسر اول هرچه روی زمین گسترند ۳ ـ کیهان بکسر اول جهان وروزگار

۱۱۴ـ وفای ایرج و فرهنگ سلم و فر افریدون

۶۵۵ زبان زال و سهم سام و دست رستم دستان

بماهی در سرای او شود آزاد صد بنده

بروزی از لباس او شود پوشیده صد عریان(۱)

نه هرگز لاجرم(۲) بر درگهش بینی یکی بنده

نه هرگز لاجرم بر تنش یابی جامهٔ خلقان (۳)

بود در روضهٔ(۴) دانش همیشه فضل او سوسن

بود برنامهٔ حکمت همیشه نام او عنوان

چو خشم آرد از و ویران شود آباد اقلیمی(۵)

چو رحم آرد بدو آباد گردد کشور ویران

هزاران حاجب۶ و دربان مر او را روز و شب بنده

۶۶۰ نه حاجب بر در وی روز مهمان بود و نه دربان

---

۱ ـ عریان بضم اول برهنه ۲ ـ لاجرم بفتح سوم و چهارم البته و قطعاً و بی شك ۳ ـ خلقان بضم اول کهنه ۴ ـ روضه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مرغزار و گلخانه و گلستان ۵ ـ اقلیم بکسر اول و سکون دوم هفت یك سطح زمین ۶ ـ حاجب بکسر سوم پرده دار

۶۶۰- فلک بر خدمتش عاشق چو من بر خدمت خسرو
ملک بر مدحتش واله(۱) چو من بر مدحت سلطان
اگر بیند گه بخشش ورا بخشندهٔ طائی(۲)
وگر یابد گه کوشش ورا کوشندهٔ ایران(۳)
یکی گوید زهی(۴) خواجه بدین سیرت بود مردی
یکی گوید زهی مهتر بدین گونه بود احسان
گر این زرها که ناسنجیده بخشد سنجده(۵) بخشد
جزیره سنگ بایستی و دریا کفهٔ میزان(۶)
۶۶۵ خط او تیره و روشن درو الفاظ و معنی‌ها
چو در تاریکی اسکندر بر آب چشمهٔ حیوان(۷)
قلم در دست او ماهیست اندر بحر پنداری
اگر زرین بود ماهی و باشد بحر درافشان(۸)

---

۱ - واله بکسر سوم پریشان و سرگردان ۲ - مراد از بخشندهٔ طائی حاتم طائیست ۳ - مراد از کوشندهٔ ایران رستمست ۴ - زهی مخفف زه‌ای یعنی آفرین ۵ - سنجده بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مخفف سنجیده و اینجا سنجیده بمعنی وزن کرده و کشیده است ۶ - میزان ترازو ۷ - چشمهٔ حیوان چشمهٔ آب زندگی ۸ - درافشان مروارید افشان و مروارید بار

۱۱٦- بود در خانهٔ زرینش ماوی (۱) چون بود خفته
کند بر وادی سیمین تماشا چون بود یقظان (۲)
دل مؤمن ازو شادان وزو غمگین دل کافر
زبهر آنکه هست او را سر از کفر و بن از ایمان (۳)
بسان رفتن مستان همیشه رفتن او کج
ولیکن فعل هشیاران کند رفتار او بنیان (٤)
٦۷۰ الا ای فعل تو فهرست دیوان (٥) جوانمردی
زنیکو رسمهای تو موشح (٦) سر بسر دیوان
تناسخ (۷) را دهد قوت همی انصاف تو هر کو
ببیند عدل تو گوید که آمد باز نوشروان

---

۱ - ماوی بفتح اول خانه وجایگاه ۲ - وادی اینجا بمعنی راهست ، تماشا بمعنی راه رفتن ، یقظان بفتح اول و سکون دوم بیدار و در خانهٔ زرین ماوی دارد یعنی در قلمدان زرینست و چون بیدار شود برصفحهٔ کاغذ که وادی سیمین است راه میرود ۳ - او را سر از کفر و بن از ایمانست یعنی سر آن از مرکب سیاه و بن آن سفید است ٤ - بنیان بضم اول و سکون دوم ساختمان ٥ - دیوان اینجا بمعنی کتابست ٦ - موشح بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد اینجا بمعنی آراسته است ۷ - تناسخ بفتح اول و ضم چهارم دمیدن روحی در بدن دیگر

۱۱۷- ز تدبیر تو هر جزوی به از صد فکرت هرمس (۱)
ز گفتار تو هر حرفی به از صد حکمت لقمان (۲)
بفر جاودانی کرد پیمان این فلك با تو
سراسر بشکنی اجرام (۳) وی گر بشکند پیمان

در مدح عمیدالملك عمادالدین ابو نصر

چه دید تشرین گوئی ز نرگس و نسرین؟
که باغ وبستان بستد زهردوان (٤) تشرین
۶۷۵ بنار کفته (٥) سپرده است معدن نرگس
بسیب رنگین داده است مسکن نسرین
نبرده رنج یکی هست چون دل فرهاد
ندیده ناز یکی هست چون رخ شیرین

---

۱ - هرمس بکسر اول وسکون دوم و کسر سوم نام حکیمی از حکمای یونانی اسکندریه ۲ - لقمان بضم اول و سکون دوم نام حکیمی از تازیان پیش از اسلام
۳ - اجرام بفتح اول و سکون دوم جمع جرم بکسر اول و سکون دوم وسوم جسمی که حجمی داشته باشد
٤ - هردوان جمع هردو ٥ - کفته بفتح اول وسکون دوم شکافته

۱۱۸-بدان بنفشه لب جوی پر نگین کبود
وزو بمشک همه جویبار بود عجین (۱)
کنار جوی تهی مانده از نگین کبود
میان جوی شده آب چون کبود نگین
چو کوهسار نمودی هوا زدیبه (۲) سبز
چمن بششتری زرد داده دیبه چین
۶۸۰ زناف معشوق آبی (۳) گرفته بوی و مثال
زروی عاشق برده ترنج زردی و چین
درست گوئی کز نار برد سیب آسیب
درست گوئی با سیب نار دارد کین
ز زخم (٤) نار رخ سیب گشته خون آلود
زکین سیب دل نار گشته خون آگین (٥)
بسیب زرد و برآن نقطهای سرخ نگر
چواشك خونین بر روی عاشق مسکین

---

۱ - عجین بفتح اول سرشته ۲ - دیبه مخفف دیباه که همان دیبا باشد ۳ - آبی به و بهی ٤ - زخم اینجا بمعنی ضربت است ٥ - خون آگین خون گرفته

۱۱۹ـ چو زر و نیل شده باغ زرد و آب کبود
چو سیم و سرب شده که سپید و دشت سمین (۱)

۶۸۵ بسان زرین قندیل (۲) بر درخت ترنج
میانش کرده نهان پر فتیلهٔ سیمین

فگنده روشنی خویشتن بر ابر هوا
ببرده تیرگی خویشتن بابر زمین

بکاست روز چو رنج تن عمیدالملك
فزود شب چو نشاط دل عمادالدین

امین جان ملوك جهان ابو نصر آن
که یمن و یسرش جوشند بریسار و یمین

نه روز بخشش او دارد ایچ (۳) گنج قرار
نه روز کوشش او باشد ایچ حصن حصین (٤)

۶۹۰ هزار شاه بود روز بزم بر یك تخت
هزار شیر بود روز رزم در یك زین

---

۱ ـ سمین بفتح اول فربه و چرب اما در این شعر معنی نمی دهد و معلوم نیست این کلمه در اصل چه بوده ۲ ـ قندیل بفتح اول و سکون دوم چراغدان ۳ ـ ایچ همان هیچ است ٤ ـ حصن بکسر اول و سکون دوم باره و بارو و دژ، حصین بفتح اول استوار

۱۲۰- موافقان را کلکش بسان آب حیوة
مخالفان را تیغش چو آذر برزین (۱)
نه باسخاوت او هیچ دست رنجورست
نه باسعادت او هیچ بنده است حزین (۲)
چو رسم او بستائی شوی ستوده ستای (۳)
چو مهر او بگزینی شوی ستوده گزین (٤)
از ابر و دریا دست ودلش گذشته بجود
قیاس هردو مکن تا یقین بدانی هین (۵)
٦۹۵ ازآن دو خلق بموج وبهین (٦) غریق شوند
وزین دو خلق توانگر شود بموج و بهین
بخدمتش تن آزادگان همیشه روان
بمدحتش دل فرزانگان همیشه رهین (۷)

---

۱ - آذر برزین نام یکی از آتشکده های بزرگ ایران در زمان ساسانیان ۲ - حزین بفتح اول غمگین و اندوهگین ۳ - ستوده ستای کسی که مردم ستوده را بستاید ٤- ستوده گزین کسی که مردم ستوده را برگزیند ۵ - هین درزبان فارسی علامت تنبیه و تاکید است ٦ - هین درزبان تازی بمعنی سیلابست ۷ - رهین بفتح اول گروگان

۱۲۱-هواش بر دل دانا چو سکه بر دینار
روان نادان کینش خلید چون سگین (۱)
ستاره را همه رادی (۲) کند کفش تعلیم
زمانه را همه شادی کند دلش تلقین (۳)
خردش مونس جانست و فضل مونس دل
وفاش همبر (٤) عمرست وجود همبر دین
۷۰۰ ز سجدهٔ ملکان (٥) پیش تختش اندر هست
همه بساط پر از شکل روی و نقش جبین (٦)
پلنگ و شیر چو نام خدنگ او شنوند
پلنگ لنگ بماند بجای شیر عرین (۷)

---

۱ - خلید از خلیدن اینجا بمعنی سوراخ کردنست ، سکین بکسر اول وسکون دوم مشدد کارد ۲- رادی جوانمردی ۳ - تلقین بفتح اول یاد دادن و فهماندن ٤ - همبر از هم و بر بمعنی برابر وهمدوش و هم پهلو ٥-ملکان بفتح اول و سکون دوم جمع فارسی ملك پادشاهان ٦ - جبین بفتح اول پیشانی ۷ . عرین بفتح اول بیشه وجایگاه شیر و کفتار وگرگ و مار و سوسمار و جز آن

۱۲۲ـز فضل کرد خداوند طبع او نه ز خاك
زجود کرد جهاندار دست او نه زطین (۱)
ازو تهور باشد ز خصم حاسد جان
زشیر دندان باشد زغرم ورنگ (۲) سرین
بجای (۳) طلعت او تیره آفتاب بلند
بپیش همت او پست آسمان برین (٤)
۷۰۵ تن مخالف او کرد آسمان چو کمان
بجان دشمن او برجهان گشاده کمین
بدوستان برازو مرغوا بود مروا (۵)
بدشمنان برازو آفرین شود نفرین
سخای خواجه عیانست و آن خلق خبر
عطای خلق گمانست و آن خواجه یقین

---

۱ ـ طین خاك وگل ۲ ـ غرم بضم اول و سکون دوم گوسفند کوهی ، رنگ بفتح اول و سکون دوم بز کوهی وگاودشتی ۳ ـ بجای اینجا بمعنی در مقابل و دربرابر ودربیش ٤ ـ برین بفتح اول بالائی وبالائین ۵ ـ مرغوا بضم یا بفتح اول و سکون دوم و سوم فال بد و مروا بفتح یا ضم اول و سکون دوم فال نیك و آفرین

۱۲۳ـ ایا بمردی با اژدها و شیر عدیل (۱)
و یا برادی با آفتاب و ابر قرین (۲)
بقا ندارد پیش بنان (۳) تو دریا
پدید ناید پیش سنان تو میتین (٤)
۷۱۰ بگاه نظم بیان تو بحر در یتیم (٥)
بگاه نثر زبان تو ابر در ثمین (٦)
اگرچه یاسینست از شریف سورتها (۷)
بنام تو شرف آرد مدیح بر یاسین
رهی (۸) بطمع شرف کرده قصد مجلس تو
که خلق را شرفی و زمانه را تزیین (۹)

---

۱ ـ عدیل بفتح اول برابر و همانند ۲ ـ قرین بفتح اول بسته و جفت و همسر ۳ ـ بنان بفتح اول سر انگشت ٤ ـ میتین کلنك ومیل آهنینی که سنگ را بدان شکافند ٥ ـ در بضم اول و سکون دوم مشدد مروارید ، یتیم بفتح اول اینجا بمعنی یگانه و یکتاست ٦ ـ ثمین بفتح اول گرانبها ۷ ـ سورت بفتح سوم هر یك از بخشهای قرآن ۸ ـ رهی بفتح اول بنده وخدمتکار ۹ ـ تزیین بفتح اول آرایش و زیور

۱۲۴-شریف مجلس تو دید و خوب طلعت تو
شریف گشت بنزد جهان بآن تمکین
بمجلس تو بیاراست جان تن پرور
بطلعت تو بیفروخت چشم گیتی بین
۷۱۵ نیامده است که فرماندهیش تا برود
که هست مهر تواش دین و مدح تو آئین
همیشه تا ندهد کس بتلخ شیرینی
همیشه تا نفروشد بخار کس نسرین
چو خار بادا نسرین بزیر دشمن تو
مدام عیش عدو تلخ و آن تو شیرین
خجسته بادت فرخنده عیدروزه گشای(۱)
بخرمی بگذاری هزار عید چنین

درمدح نظام الملك ابو علی حسن رضی امیر المومنین

چون برفلك گرفت هزیمت (۲) سپاه چین
آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین

---

۱ - عید روزه گشای عید فطر که در آن روزه نگیرند
۲ - هزیمت بفتح اول گریز وهزیمت گرفتن گریختن

۱۲۵-یك قوم را زتارك (۱) برداشتند تاج

۷۲۰ یك قوم را جواهر بستند برجبین

کم گشت روشنی و فزون گشت تیرگی

برسام حام چیره شد و دیو بر امین (۲)

اندوده چهره گفتی طین را بنار بر

آن کو بجهل گفت بود نار به ز طین ...

مهر از چهارمین فلك اندر فتاد پست

سست و ضعیف گشت بدریای هفتمین

گفتی کنند خلق بخاکستر اندرون

امشب ز بهر فردا آتش همی دفین (۳)

---

۱ - تارك بفتح سوم بالای سر و میان سر ۲- سام یکی از پسران نوح که سامیان مردم سفید پوست بدو منسوبند و حام پسر دیگر وی که حامیان مردم سیاه پوست را بدو نسبت کنند ، امین بفتح اول با وفا و طرف اعتماد اینجا اشاره بجبرئیل است ۳ - دفین بفتح اول پوشیده و پنهان وزیرخاك کرده

۱۲۶ـ از شخص (۱) دیو چشم دلیران پر از خیال
۷۲۵ وز بانگ غول گوش سترگان پر از طنین (۲)

مارند اسطقشات (۳) گفتی همه سیاه
دیوند آخشیجان گفتی همه لعین (٤)
کردم سوی زمین و سوی آسمان نگاه
تا کردم مگر صفت هردوان یقین
بود آسمان چو حلقهٔ انگشتری بوصف
مانندهٔ نگین بمیان اندرون زمین
پیروزه رنگ حلقهٔ انگشتری که دید
کاندر میان او ز خماهن (۵) بود نگین ؟

---

۱ ـ شخص بفتح اول و سکون دوم و سوم اینجا بمعنی تن و پیکر اندامست ۲ ـ سترك بضم اول و تن و دوم و سوم سکون و چهارم درشت و تنومند و بسیار بزرگ، طنین بفتح اول بانگی که در گوش پیچد ۳ ـ اسطقشات بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم و سکون پنجم مشدد جمع اسطقش عناصر نخستین ٤ ـ آخشیج بسکون دوم هریك از عناصر چهارگانه، لعین بفتح اول نفرین کرده ۵ ـ خماهن بضم اول و فتح چهارم از خم و آهن سنگ سخت سیاه بسرخی مایل

۱۲۷ ـ زآن گونه گونه صورت آمد همی شگفت

۷۳۰ کافزود اربعین عددش خمس اربعین (۱)

گاو (۲) ایستاده کان زمرد ورامکان

شیر (۳) ایستاده قبهٔ مینا ورا عرین

نه جای آنکه گاو زند شیر را سروی (٤)

نه بیم آنکه شیر گزد گاو را سرین

چون موی حورعین (٥) شب وماه نواندرو

چون موی بند (٦) زرین برموی حورعین

پروین زحد شام و سهیل از حد یمن

این روی سوی آن کرد آن روی سوی این

---

۱ ـ اربعین بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی چله است وخمس اربعین یعنی پنج چله ۲ ـ گاو اینجا اشاره ببرج ثور است ۳ ـ شیر اینجا اشاره ببرج اسد است ٤ ـ سروی بضم اول شاخ ٥ ـ حورعین زیبایان سیاه چشم (حور جمع احور و حوراست) ٦ ـ موی بند پیرایه ای که موی سررا بدان بیندند

۱۲۸ـ سیمین قنینه شامی بگرفته در شمال (۱)

۷۳۵ زرین قدح یمانی (۲) بگرفته در یمین

خواهند خورد گفتی هردو بهم (۳) شراب

گر آسمان کندشان یك بارگی (٤) قرین

گردان بنات نعش همه شب بر آسمان

چون در شده سوار بناوردگاه (٥) کین

چون کرد باژگونه (٦) فلك زین او بر اسب

من خواستم لگام (۷) و نهادم بر اسب زین

آمد بر من آنکه نبیند کس و ندید

سروی چو او بغاتفر (۸) و لعبتی بچین

---

۱ ـ شامی ستارهٔ پروین ، شمال بفتح اول اینجا بمعنی طرف چپ است ۲ ـ یمانی ستارهٔ سهیل ۳ ـ بهم بمعنی باهم ٤ ـ یك بارگی یعنی یکباره و یکسره ٥ ـ ناوردگاه بفتح سوم و سکون چهارم و پنجم میدان جنگ ٦ ـ باژگونه وارون و واژگون ۷ـ لگام بضم اول دهانهٔ اسب ۸ ـ غاتفر بسکون سوم و فتح چهارم نام شهری از ترکستان که سروآزاد و مشك و مردم آن بزیبائی معروف بوده‌اند

۱۲۹ ـ از زلف پرده چین و فکنده بر ابروان

۷٤۰ زآن بیشتر که بودی در زلفکانش چین

با روی خویش کرد بچنگ از عنا همانک

هنگام لهو کردی با چنگ رامتین (۱)

گه لام راگسست همی ازبر الف (۲)

گه میم را بخست کرانه همی بسین (۳)

چون ابر گشته دیده و تا ابر بر شده

از غم مرا خروش و نگار مرا انین (٤)

من چون بماه تشرین یك رشته زعفران

او چون بماه نیسان یك دسته یاسمین

۷٤۵ گشتیم دور عاقبت از یك دگر بدود

مر هر دو را دریده گریبان و آستین

---

۱ ـ رامتین بسکون دوم نام ساززن معروف دربار خسرو پرویز ۲ ـ لام را ازبر الف گسست یعنی گیسوان خودرا برقدش پریشان کرد ۳ ـ کرانهٔ میم را بسین خست یعنی لب را که کرانهٔ دهان باشد بدندان که سین باشد گرفت ٤ ـ انین بفتح اول ناله

۱۳۰-او رفت سوی روضه ومن سوی بادیه (۱)
او در بلای فرقت و من در عنای دین
پشت بلند کوهی کردم مکان خویش
کاید که سبق (۲) چو ز کوه بلند هین
چون بر شدم بپشتش گفتی ز بهر مدح
هین را خدای گفت برو برشتاب هین (۳)
دشت از درنده شیران چون روز عید پر
از گوسفند و گاو ببازار و بارگین (٤)
۷۵۰ من همچو اژدهای خداوند صولجان (٥)
خسته که شکار خداوند پوستین
ره گرچه دور بود و کمرهاش بیمناك
شخ گرچه خشك بود و قمرهاش مستکین (٦)

---

۱ - بادیه بیابان جای چادر نشینان ۲ - سبق بفتح اول و دوم پیش افتادن و پیشی جستن و گرو بردن ۳ - هین بانگی که برای راندن ستور برآورند ٤ - بارگین آبشخور میان شهر ٥ - صولجان بسکون سوم چوگان ٦ - مستکین بضم اول و سکون دوم و فتح سوم سرافکنده و سرشکسته

۱۳۱ـیك دست من هنوز نچیده ز چین گلی
آن دست دیگرم بیمن گشته لاله‌چین (۱)
بالای یار دید همان چشم من هنوز
کامد ز قصر خواجه بگوش من آفرین
نفرین دوست نا شده از گوش من هنوز
کامد ندا ز کیوان کایوان خواجه بین
۷۵۵ فخر جهان و زیر شهنشاه ابو علی
حسن هدی حسن رضی میر مؤمنین (۲)

در مدح ابو شجاع الب ارسلان برهان امیر المومنین

ملك را شاهنشه وسلطان چنین باید چنین
که نهیب او بمصر و که سپاه او بچین

---

۱ ـ لاله چین آنکه گل لاله بچیند ۲ ـ هدی بضم راه راست ، رضی امیر المومنین لقبی که نظام‌الملك از خلیفه گرفته بود

۱۳۲ـ ازحد غزنیش لشکر تا حد انطاکیه (۱)

از حد درغانش موکب تا بحد ماردین (۲)

درجهان ایدون کدامین شاه جز کهف الانام (۳

بوشجاع الپ ارسلان برهان میرالمؤمنین (٤

آنکه چون اول بشارت داد بخت او را و گفت

تاج عز برسر نه و بر کرسی دولت نشین

۷٦۰ هیبت او بر دل شاهان فگند ایزد چنانك

این بدان نامه همی کرد ازنهیب و آن بدین

کامد آن صاحبقران امسال پنداری ز روم

خود بناجخ دور کرد ایدر (٥) قرین را از قرین

---

۱ ـ غزنین بفتح اول و سکون دوم شهر معروفی در افغانستان ، انطاکیه بفتح اول و سکون دوم و کسر پنجم شهر معروفی در آسیای صغیر که اینك در خاك ترکیه است ۲ ـ درغان بفتح اول وسکون دوم شهری بوده است درکنار جیحون در سرحد خوارزم وماردین بسکون سوم شهری در جنوب میافارقین و آمد ودر شمال دارا ونصیبین که امروز در خاك ترکیه است ۳ ـ کهف بفتح اول و سکون دوم و سوم پناهگاه ، انام بفتح اول پروردگان ٤ ـ برهان امیرالمومنین لقبی که آلپ ارسلان از خلیفه گرفته بود ٥ ـ ناجخ بفتح سوم و سکون چهارم تبرزین ، ایدر بمعنی اینك و اینجا

۱۳۳ ـ آنکه آمد چون ز کوهستان بمرو اندر سلاح

رفته تا عم را بفرمان پدر باشد معین

لشکری را بی عدد بشکست و ز آن لشکر بکشت

شرزه شیرانی که پشت اسبشان بودی عرین

آنکه چون سوی بخارا برد لشکر در فتاد

خانیان (۱) را درسر او خانه فریاد و انین

۷٦۵ این همین زین را گمان برد از نهیب تیر اسب

وآن همی برد اسب را و هم از هراس تیغ زین

آنکه نابرده هنوز او دست را سوی کمان

نامده بیرون هنوز او را غلامان از کمین

شد قتلمش (۲) بی روان از هیبت او، کی شود

بی روان میری چنان الا ز سلطانی چنین ؟

گرد قسطنطنین کند ز آهن همی دیوار بست (۳)

آنکه او آهن شود با دولت این شاه طین

---

۱ ـ خانیان نام خاندانیست از پادشاهان ترك که در ماوراءالنهر حکمرانی و پادشاهی داشته اند ۲ ـ قتلمش بضم اول و دوم وسکون سوم و فتح چهارم نام یکی از شاهزادگان سلجوقی که مدعی پادشاهی آلپ ارسلان بود ودر جنگ با او کشته شد ۳ ـ دیوار بست مرکب از دیوار و بستن برج و باروی شهر و قلعه

۱۳۴ـآنکه چونکرد از سوی منشله در خوارزم(۱) روی

دولت او را بر یسار ونصرة او رابر یمین

۷۷۰ گه زمین را از سیاست زد همی بر آسمان

گه همی زد از شجاعت آسمان را بر زمین

تا بمنشله عجین کرد آن زمینی را بخون

کاسمان او را بطوفان کرد نتواند عجین

آنکه بگرفت او در استخر(۲) بی پیکار و جنگ

ناگرفته کس مر اورا درجهان درهیچ حین

کرد خالی تیغ او از حد شیراز و فسا (۳)

قلعهای پایدار و جادوان سهمگین (٤)

---

۱ - منشله بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم مشدد نام جائی بوده است نزدیك مرو واند خود ۲ — استخر یا اسطخر یا اصطخر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و پنجم شهر معروف پای تخت هخامنشیان و ساسانیان که درشمال تخت جمشید و تا قرن هفتم آباد بوده است ۳ — فسا بفتح اول شهری در فارس در ۱٤٦ کیلومتری شیراز ٤ سهمگین بفتح اول و سکون دوم و سوم هراس انگیز و بیم انگیز

۷۳۵ ـ وآنکه در مصر از نهیب تیغ تیز او عزیز (۱)
چون ذلیلانست اوی ازدرد دلزار و حزین
۷۷۵ گر صریر (۲) تخت خویش او را بگوش آید برد
ظن که هست او مرکمان شاه گیتی را رهین
آنکه صافی کرد عدل او جهان ازجور و ظلم
هم برآنگونه که در محشر بود خلد (۳) برین
یوز او تا دید عدل او کجا یارد (٤) گرفت
گاه نخجیر آهوان را جز بدستوری (٥) سرین؟
قوت جبار اگر خواهی که بینی سربسر
نصرة سلطان عالم سید سادات (٦) بین
آفرین بر بازوی او باد و بر شمشیر او
کین یکی حرب آفرین وآن دگر سحر آفرین (۷)

---

۱ ـ عزیز عنوانی که در زبان تازی و فارسی بوزیران مصر داده اند ۲ ـ صریر بفتح اول بانك خامه و بادو چیزهای دیگر ۳ ـ خلد بضم اول و سکون دوم وسوم بهشت ٤ ـ یارد از فعل یارستن بمعنی یارا داشتن ٥ ـ دستوری بفتح اول اجازت و رخصت ٦ ـ سید بفتح اول و کسر دوم مشدد سر کرده وسر وسرور وخداوند وسادات جمع آن ۷ ـ سحر آفرین از سحر و آفریدن جادوگر

۱۳۶ـ گر سلیمان داشت ای خسرو نگین، داری تو تیغ

۷۸۰ تیغ داد ایزد ترا معجز، سلیمان را نگین

گر نگین از تیغ به بودی نیفگندی بسحر

مر سلیمان را ز راحت در عنا دیو لعین

قیصر کافر که گوید روم را هستم ملك

در مکان و مرتبت هستم که و بیگه مکین (۱)

گر خبر یابد که سلطان از مرند آمد بخوی (۲)

زهر گردد در دهانش از بیم سلطان انگبین

داشتن در زیر پیراهن صلیب او را چه سود

گو بیا گرد دل او قوت جنگش ببین

۷۸۵ تا نهد داغ جبینش مرکب سلطان ز نعل

در هزیمت بر قفا یا در عزیمت (۳) بر جبین

گیری ای شاه جهان امسال روم و بفگنی

تاج زرین از سر قیصر بگرز آهنین

---

۱ - مکین بفتح اول استوار و پا برجا ۲ ـ مرند بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم و خوی بضم اول و سکون دوم و سوم دو شهر معروف آذربایجان

۳ ـ عزیمت بفتح اول بکار بستن اندیشه

۱۳۷-برنگردی زو بدینار ، آری اندر دین و را
تو نه آن شاهی که دینار آیدت بهتر زدین
لعبتانی لشکر تو آورند از روم اسیر
زلفشان همچون بنفشه رویشان چون یاسمین
جامهٔ رومی فروشد ده بدانگی هر ینال (۱)
بردهٔ گرجی فروشد صد بنانی هر تکین (۲)
۷۹۰ تا که آید عید و آید گاه نوروز و بود
غرهٔ شوال این آن اورمزد فرودین (۳)
کین گردون باد با آن کو ندارد با تو مهر
مهر کیوان باد با آن کو ندارد با تو کین
شادزی شمشیرزن بدخواه کش مهمان نواز
باده خور شوستان دینار ده گوهر گزین

---

۱ - ینال بفتح اول نام برخی از پادشاهان ترک ۲. تکین یکی از نامهای امرا و پادشاهان ترک ۳ - اورمزد بسکون سوم و فتح چهارم و سکون پنجم و ششم نام نخستین روز از هرماه ایرانی و فرودین بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مخفف فروردین و این قصیده را لامعی در سال ۴۳۹ گ. ه که غرهٔ شوال با نخستین روز فروردین برابر بوده است

۱۳۸ـ گاه کوشش (۱) بر یلانی حمله بر چون پیل و شیر
گاه رامش بابتانی باده خور چون حور عین
سال و مه در گوش دشمن غلغل ترکان تو
روز و شب در گوش تو آواز چنگ رامتین

در مدح امیر نوشروان

۷۹۵ زمستان اندر آمد ناگه و بگذشت تابستان
در آمد طالع (۲) تشرین فرو شد کوکب نیسان
جهان از ماه شهریور پر از لعبت شد و پیکر (۳)
یکی با زر و با زیور یکی با در و با مرجان
هر آن ایوان که فروردین بر آورد از گل و نسرین
بدو کانون (۳) و دو تشرین کنند اوراهمی عریان
هوا بینی کنون تیره بماند چشم از آن خیره
بهر خم اندرون شیره چو زر صامت (٤) اندر کان

---

۱ ـ کوشش اینجا بمعنی جنك است ۲ ـ طالع بکسر سوم زایجه ۳ ـ کانون ماه سوم وچهارم تقویم سریانی ٤ صامت بکسر سوم بیجان در برابر ستور و چهارپای

۱۳۹ـ نه در بستان شکفته گل نه‌بر گل‌ناله‌ٔ بلبل
نفیر و نعره(۱)وغلغل فگنده زاغ دربستان

۸۰۰ شده پرزاغ هر باغی برنك چرخ هر زاغی
پر ازماغ آب هرراغی چو میغ(۲)تیره بی باران

بجای لاله درمجلس کنون نرگس بودمونس
برنگ‌وبوی یك‌نرگس‌به ازصدلاله‌ٔنعمان(۳)

بود نارنج‌ونارا کنون‌یکی‌درزریکی‌درخون
که‌جفتست‌ای‌عجب‌اکنون‌تو گوئی‌شکل‌این‌وآن

اگر شاخ ترنج نو ندیدی سوی بستان رو
زمن تشبیه‌آن بشنو همه باشرح وبا برهان

بکردار دلستانی (٤) رخ اوچون گلستانی
که دارد خرد پستانی فسرده شیر درپستان

۸۰۵ منقط(٥)سیب‌رادرتن‌پراز خونست پیراهن
برو چون ضربت سوزن بسان ضربت پیکان

---

۱ ـ نعره بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم بانك بلند و بچیده ۲ ـ ماغ نوعی از مرغابی سیاه ومیغ ابر ۳ ـ لاله‌ٔ نعمان بضم نون لاله‌ٔ سرخ تیره زیراکه نعمان بمعنی خونست ٤ — دلستان بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم مرکب از دل‌وستاندن بمعنی دلربا ودلبر ٥ ـ منقط بضم‌اول وفتح دوم‌وسوم مشدد نقطه‌دارلك‌دار

۸۰۵ ـ ببر اندام او خسته (۱) جراحتهای نابسته
شده زان خستگی رسته نه دارو دیده نه درمان
کنون از بهر ماه دی بخم اندر نهان کن می
که باشد از خراج ری به آنکه در مه آبان
سوی طارم خرام از رز بر آتش ریز چوب گز (۲)
سمور نرم پوش و خز بجای توزی (۳) و کتان
زمستان را بنه توشه مکن بیرون سر از گوشه
چو خورشید آید از خوشه بپیروزی سوی میزان ۴
۸۱۰ چو هنگام خزان آید همایون مهرگان (۵) آید
شود (۶) گل زعفران آید ترنج آید شود ریحان
بهر دشتی و هر کوهی ز آهو بینی انبوهی (۷)
شود از دل هر اندوهی چو بینی چهرهٔ ایشان

---

۱ ـ خسته اینجا بمعنی رنجور و زخم خورده است ۲ ـ رز بفتح اول اینجا بمعنی موزار و تاکستانست ، گز بفتح اول گیاهی بیابانی که ریشهٔ سخت دارد و میسوزانند ۳ ـ توزی کتان نازك ۴ ـ خوشه برج سنبله و میزان برج ترازو ۵ ـ مهرگان روز مهر (روز شانزدهم) از ماه مهر که پس از نوروز بزرگترین جشن ایرانیان بوده است ۶ ـ شود اینجا بمعنی رود آمده است ۷ ـ انبوه گروه بسیار

۱۴۱-نهاده کوه را بر سر زمروارید وزر افسر
بدو باز آمده آن فر که رفت ازوی بتابستان
گرفته هریکی کاری فروهشته(۱) همه یاری
زعشق لاله رخساری بمانده هریکی حیران
کنون معشوق و می باید نوای چنگ ونی باید
سرود و رود کی باید جزین وقت و جزین احیان(۲
۸۱۵ همی گیری گه اندز کف قدح بر بانگ رود دف۳
همی خوانیگه از مصحف(۴) مدیح میر نوشروان
ملك زاده شهنشاهی نکوگوئی نکو خواهی
که شیرش کم ز روباهی بچشم آید گه جولان
بهر دعوی که پیش آید سبك(۵) معنیش بنماید
اگر دعوی کند شاید که معنی دارد و برهان
عدو کزاو بپرهیزد سزاوارست بگریزد
که او خون عدو ریزد گه پیکار درمیدان

---

۱ ـ فروهشته بمعنی از دست داده است ۲ ـ احیان بفتح اول جمع حین بمعنی زمان و هنگام و فصل ۳ ـ دف بفتح اول آنچه در این زمان دایره گویند ۴ مصحف بکسر یا بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نامه و کتاب ۵ ـ سبك اینجا بمعنی بزودی و چابکی است

۱۴۲ ـ چو بند بر میان ترکش تو گوئی زنده شد آرش۱
برافروزد ز تیر آتش بسنگ خاره و دستان

۸۲۰ اگر رستم یلی کشتی یلی کشتی بهر مشتی
نگر صد یل بانگشتی کشد چون رستم دستان

بچاچ ایلك (۲) بدو نازد بنام او سر افرازد
بچین از بهر او سازد سرای خویشتن خاقان

اگر بیرون برد قیصر ز امر و طاعت او سر
امیر آرد از آنکشور بقهر او را سوی ایران

ز سر بفکنده تاج او شکسته تخت عاج او
همه ملك و خراج او بزایر داده و مهمان

چو او کو خسرو کابل چو او کو مالك زابل (۳)
چو او کو والی آمل چو او کو عامل عمان

۸۲۵ مر او را سر بسر بنده بنام او فر وزنده
گهی لبشان پر از خنده و زو گه چشمشان گریان

---

۱ ـ آرش بفتح دوم در داستانهای ایران نام پهلوانی که در تیرانداختن بسیار زبردست بوده ۲ ـ ایلك بفتح سوم نام برخی از پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر ۳ ـ زابل بضم سوم نام قسمتی از سیستان

۱۴۳- فلك را گر همی باید که چون او مجلس آراید
زجرم او برون آید یکی پیروزه شادروان (۱)
زبهر آن کند هرشب علمها زینتش کوکب
یکی ماندهٔ عقرب (۲) یکی ماندهٔ سرطان
مه ایدون زان همی پوید (۳) که مهر او همی جوید
گه وبیگه همی گوید زمن طاعت وزو فرمان
خراسان وعراق اورا زفعل بد فراق (۴) اورا
به از رخش وبراق اوراگه نعلست زیرران
۸۳۰ قضا باید وراکاتب (۵) قدر شاید وراحاجب
نباشد این چنین واجب دهد این مرتبت (۶) یزدان
زهر سعدی نظر دارد بهر علمی بصر (۷) دارد
کسی کایدون (۸) هنر دارد سزد کورا بود گیهان

---

۱ - شادروان بضم سوم و سکون چهارم سرابرده و این کلمه ازهمان ریشهٔ چادر آمده است ۲ — عقرب برج کژدم ۳ - پوئیدن بمعنی راه سپردن ٤ — فراق بکسر اول جدائی ٥ - کاتب بکسر سوم نویسنده و دبیر ٦ - مرتبت بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم و چهارم پایه و پایگاه ۷ — بصر بفتح اول و دوم بینائی ۸ - ایدون بمعنی این چنین

۱۴۴- بهر گرزی و شمشیری که بگزارد (۱) کشد شیری
که دید اندر جهان تیری ببر چون شیر و چون ثعبان
وفا کرد آسمان با او که باشد مهربان با او
بماند جاودان با او بدین عهد و بدین پیمان
امیرا تا بود عالم بمان شاد و بزی خرم
که فخر گوهر (۲) آدم توئی و دودهٔ سلطان
۸۳۵ بدی ز آفاق بفکندی درو نیکی پراکندی
ستم را بیخ بر کندی شکستی فتنه را ارکان (۳)
من ای شاه اررهی گشتم ترا لزابلهی گشتم
ز دینار ار تهی گشتم تو کردی مر مرا احسان
توانگر گشتم از مالت شدم مقبل ز اقبالت
چو وصف تیغ و کوپالت (۴) نوشتم بر سر دیوان
ز هر شاهی سبق بردی بدین آئین که آوردی
درخت جود پروردی بآب همت و احسان

---

۱ — گزاردن اینجا بمعنی وارد آوردن و زدنست ۲- گوهر اینجا بمعنی نژاد و تبار است ۳ - ارکان بفتح اول جمع رکن بضم اول و سکون دوم و سوم پشتیبان و تکیه گاه ۴ - کوپال گرز آهنین

١٤٥ ـ ترا تاسیرت این باشد فلك یار و معین باشد
هم از خلق آفرین باشد هم از خالق بود غفران (١)
٨٤٠ بدست آری جهان یکسر چنان کاورد اسکندر
بسان خضر پیغمبر بیابی چشمهٔ حیوان (٢)
همیشه تا جهان باشد زمین و آسمان باشد
مکان باشد زمان باشد بود مر چرخ را دوران (٣)
همی زی (٤) تو بکام دل عدو غمگین ولی مقبل
زسیم و زر ز آب و گل بهر شهری ترا ایوان

در مدح نظام الملك

ابو علی حسن رضی امیر المومنین

آمد گشاده روی (٥) بر من نگار من
چون مرمرا بدید گسسته (٦) دل از وطن

---

١ ـ غفران بضم اول و سکون دوم آمرزش و بخشش
٢ ـ چشمهٔ حیوان چشمه آب زندگی و آب حیوة ٣ ـ دوران بفتح اول و سکون دوم گردش و گردندگی
٤ ـ زی فعل امر از زیستن بمعنی زنده ماندن
٥ ـ گشاده روی روی گشاده و بی حجاب ٦ ـ گسسته بضم اول و فتح دوم و سکون سوم از فعل گسستن بمعنی بریده و بر کنده

۱٤٦ـ بسته زخنده لب بگرستن گشاده چشم
ابرو ز درد با گره و زلف پر شکن (۱)

۸٤۵ دو پای رقص کن بگل اندر ز آب چشم
دودست رود زن زعنا گشته وای زن (۲)

پوشیده من سلاح و نهاده بر اسب زین
چون کرد گاه کین و عرب گاه تاختن

بگشاد ، چون بدید بد آنسان مرا ، زبان
بر من بگفتنی و بنا گفتنی سخن

گفت ای وفا نمودن تو بوده سر بسر
زرق و دروغ و مکرو فریب وفسون وفن

بر داشتی دل از من و بگذا شتی مرا
برتو دل من ایدون هرگز نبرد ظن (۳)

۸۵۰ـ زین روی چون شقایق وبالای همچو سرو
زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن

---

۱ ـ شکن بکسر اول و فتح دوم از فعل شکستن بمعنی تا وچین ۲ ـ وای زن آنکه از تاسف و دریغ وای بزند ۳ ـ ظن بفتح اول و سکون دوم گمان

۱۴۷ ـ یك روز چون شکیبی(۱) و چون باشدای عجب
عیش ترا حلاوت و (۲) چشم ترا وسن؟
ایدر خلل ز چیست ترا و گله ز که
از شهریار و خانه ، ز من یا ز خویشتن
بر راحت حضر چه گزینی همی سفر
بر شادی طرب چه گزینی همی حزن ؟
گفتم که بیش ازین مخروش و مبار اشك
بر چشم آستین نه و انگشت بر دهن
۸۵۵ هست این همه . ولیکن بی‌طلعت و زیر
هر شادئی بود غم و هر راحتی محن
چون گفتمش ، بدید سخن، خوش شدش بهشت
مسکن بر آن نگار که بودی مرا سکن (۳)
جستم ره فراق و زدم بانگ بر براق
بر گشتم از قرین و کشیدم سر از قرن (۴)

---

۱ ــ شکیبی از فعل شکیبیدن بمعنی صبر کردن ۲ ــ حلاوت بفتح اول و چهارم شیرینی و گوارائی ۳ ــ سکن بفتح اول و دوم آرامگاه ۴ ــ قرن بفتح اول و دوم چیزی که بآن بستگی داشته باشند

۱۴۸- پیش آمدم چو هاویه پر سهم وادئی
موزه شکاف خارش وخاکش قدم شکن(۱)
نه مرغ نه فرشته و نه وحش (۲) وآدمی
نه رسم و نه دیار ونه اطلال ونه دمن (۳)
۸۶۰ در دیو لاخهاش بد آنسان غریو (٤) دیو
کاید بگوش گاه رغا نغمهٔ زغن (۵)
بی آب وادئی من و اسب‌ومن از عرق
غرق اندرآب چون بشط دجله برشطن (٦)

---

۱ — موزه شکاف آنچه موزه یا چکمه را بشکافد و بدرد، قدم شکن آنچه قدم را بشکند و مانع ازرفتن شود ۲ - وحش بفتح اول‌وسکون دوم‌و سوم جانور رام نشده ۳ - رسم بفتح اول و سکون دوم نشانه وبی ساختمان ، اطلال بفتح اول و سکون دوم جمع طلل بفتح اول و دوم ویرانه و باز ماندهٔ خیمه گاه ، دمن بکسر اول و سکون یافتح دوم جمع دمنه بکسر اول و سکون دوم آنچه پس از برچیدن خیمه بجای ماند ٤ - دیولاخ جایگاه دیوان ، غریو بکسر اول وسکون چهارم بانگ و فریاد ۵ - رغاء بضم اول بانگ کردن شتر ، زغن بفتح اول و دوم مرغی که‌گوشت ربا و غلیواج هم گویند ٦ - شطن بفتح اول و دوم طناب

۱۴۹- غول اندر و قدم ننهد ور نهد بود
در مانده تر ز مورچهٔ لنگ در لگن
راهی چنان دراز و شب تیره و سیاه
کرده یله فریشته (۱) گیتی با هرمن
انجم بر آسمان چو بمجلس شب سده (۲)
با آتش و چراغ نشسته صد انجمن (۳)
۸۶۵ پروین برو چو ماهی سیم اندر آبگیر (۴)
در سینه هفت دانه ورا در پرثمن (۵)
تیز آتشی فگنده سوی مه همی شهاب (۶)
سیمین کشیده ماه بروی اندرون مجن (۷)

---

۱ - یله بفتح اول و سکون دوم رها ، فریشته بکسر اول و سکون چهارم و پنجم فرشته ۲ - سده بفتح اول و سکون دوم مشتق از صد یکی از جشن های قدیم ایران که پنجاه روز پیش از نوروز می گرفتند و آنشب آتش بسیار می افروختند ۳ - انجمن اینجا بمعنی گروه و جمع است ٤ - آبگیر حوض و تالاب و آبدان ٥- ثمن بفتح اول ودوم بها ٦ - شهاب بکسر اول ستارهٔ روشن ۷ - مجن بکسر اول و سکون دوم سپر

۱۵۰ـ و آن خرد بی شمار ستاره بر آسمان
هر یك بشكل لؤلؤ بر تیغ و برسفن (۱)
یا حلقه های سیمین بر سفرهٔ كبود
یا بر بنفشه زار (۲) پراكنده نسترن
كانون فلك ، پزنده بر آتش ستارگان
نسرین مرغ بریان برنوك بابزن (۳)
۸۷۰ گردون چوكشتزار ومجره (٤) برو چنان
در كشت زارها چو یكی فرغراز لبن (٥)
وقت سحر بقطب فلك بر بنات نعش (٦)
چون نافهٔ كشفته ورا گلستان عطن (۷)

---

۱ ـ سفن بفتح اول و دوم غلاف دستهٔ شمشیر ۲ ـ بنفشه زار جائی که بنفشه در آن بروید ۳ ـ بابزن بسكون سوم و فتح چهارم سیخ كباب ٤ ـ مجره بفتح اول و دوم و سوم مشدد كهكشان و كاه كشان ٥ ـ فرغر بفتح اول و سكون دوم و فتح سوم جوی ، لبن بفتح اول و دوم شیر جانداران ٦ ـ قطب بضم اول و سكون دوم و سوم گرد گاه آسمان ، بنات نعش بفتح با و نون و سكون عین و شین صورت خرس در آسمان ۷ ـ كشفته بضم اول و دوم و سكون سوم از فعل كشفتن بمعنی پریشان و پراكنده ، عطن بفتح اول و دوم آرامگاه دستور دراطراف آبشخور

۱۵۱ـ گردون بر آن مثال که از کاغذ آسیا (۱)

آرند کود کان سوی بالا ز بادخن (۲)

همرنگ شب بزیر من اندر یکی عقاب

مهتر ز ژنده (۳) پیل و قوی تر ز کرگدن

قارح تر از عقاب و دلاور تر از غراب (٤)

هشیار تر ز عقعق (۵) وچابك تر از زغن

۸۷۵ غرقاو دم (٦) گوزن سرین و غزال چشم

پیل زرافه گردن و گور هیون (۷) بدن

مخروط ساعدی که نیابی درو عروج (۸)

آکنده پهلوی که نیابی درو سکن (۹)

---

۱ ـ آسیا اینجا بمعنی آن چیزیست که این زمان بادبادك گویند ۲ ـ بادخن بفتح چهارم مشتق از باد بادگیر خانه ۳ ـ ژنده بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم بسیار بزرگ ٤ ـ قارح بکسر سوم بسیار زورمند غراب بضم اول زاغ ۵ ـ عقعق بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم مرغی که اکنون زاغی گویند ٦ ـ غرقا و ظاهرا همان تذروست که اکنون قرقاول گویند ۷ ـ زرافه بفتح اول و تشدیددوم یاضم اول وتخفیف دوم شتر گاو پلنگ ، هیون بفتح اول شتر ۸ ـ مخروط بفتح اول کشیده و دراز ، عروج بضم اول بالا رفتن ۹ ـ سکن بفتح اول و دوم آرامگاه

۱۵۲ـ کوچك‌سر و بزرگ‌تن آهخته(۱) گردنی
نه درسرش لگام و نه برگردنش رسن (۲)

پرورده در حجاز مر او را عرب بناز
بوده براو چو بردل و بر اهل مفتتن (۳)

حسنا (٤) بدامن از بدن او نشانده گرد
لیلی بآستینش سترده لب ا ز لبن

۸۸۰ـ بسته چنان میان که گه کار زار مرد
در بر فگنده موی چو گاه عتاب (٥) زن

گفتم همی بلابه (٦) فلك را زمان زمان
لا تدفع ابن عمك یمشی علی ثفن (۷)

---

۱ ـ آهخته از فعل آهیختن یا آهختن بر کشیده ۲ ـ رسن بفتح اول و دوم بند وطناب ۳ ـ مفتتن بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم فریفته ٤ ـ حسنا فتح اول و سکون دوم نام یکی از معشوقه ها در ادبیات تازی ٥ ـ عتاب بکسر اول سرزنش و پرخاش عاشق و معشوق ٦ ـ لابه فروتنی و نیاز ۷ ـ پسر عمت را رها مکن که بر باشنه برود

۱۵۳ـ براسب من دمان ودمان (۱) زیر من هم اسب
هردو چمان و نازان (۲) چون سرو درچمن

گفتی و را سعادت گوید همی بدو
گفتی مرا بشارت گوید همی بدن (۳)

پشتم سوی خراسان رویم سوی عراق
سوی یسار شام و یمینم سوی یمن

۸۸۰ امید آنکه بخت نماید بمن گر
تخت وزیر شاه جهان بوعلی حسن

خورشید روزگار ستوده نظام ملك
زین جهان وزین زمان زینت زمن (٤)

فریاد مسلمین رضی میر مؤمنین (٥)
بحر اذا تحرك طوراً اذا سكن (٦)

---

۱ ـ دمان از فعل دمیدن اینجا بمعنی نفس کشیدن ۲ـ چمان از فعل چمیدن بمعنی خرامان رفتن ، نازان از فعل نازیدن ۳ ـ بدن امر از فعل دنیدن بنشاط وخرمی رفتن ٤ - زمن بفتح اول و دوم روزگار ٥ـ رضی امیرالمومنین لقبی است که نظام الملك از خلیفه داشته است ٦ ـ چون بجنبد دریاست وچون بایستد کوهست

۱۵٤- باحلم آنکه بود نبی را رفیق وصهر (۱
باعلم آنکه بود ورا بن عم و ختن (۲)
لشکرش ناشکسته و ناکشته، تیغ او
در روم بت نماند و بارمینیه شمن (۳)
۸۹۰ گه بر سر بتان زر و سیم و گهر فشان
گاه از رخ بتان سمن وسیب و لاله چن (٤)

در مدح ابوالمحاسن

تابامداد سوی رز آمد خزان خزان (٥)
شد بر مثال دست بریشم رزان (٦) رزان
تا رز شدست بستان همرنگ خز شدست
همرنگ خز بود بحقیقت خزان خزان

---

۱ - صهر بکسر اول و سکون دوم و سوم داماد ۲ - ختن بفتح اول و دوم پدر زن و داماد و برادر زن ۳ - ارمینیه ارمنستان، شمن بفتح اول ودوم بت ٤ - چن بفتح اول و سکون دوم مخفف چین از فعل چیدن ٥ - خزان دوم از فعل خزیدن ٦ - بریشم رز مخفف ابریشم رز کسی که ابریشم را رنگ کند

۱۵۵- ناقوس (۱) از میان بفگند از نهیب کبک
تا زاغ دید بر که چون هندوان (۲) دوان
آن لالهٔ شکفته که وقت بهار بود
همچون فتاده طوطی در بوستان ستان (۳)
۸۹۵ اکنون نه برگ هست پدید و نه بیخ ازو (٤)
کز خلق گشت گوئی چون محرمان رمان (٥)
بر بانگ بلبل آنکه اگرفتنه بود گل (٦)
چون بر سرود و نغمهٔ بربط زنان زنان
آن پیر شد کرانه گرفت (۷) این و آن چنان
کز نایبات (۸) ویران خنیاگران کران
اکنون که ارغوان شد پیر و جوان ترنج
هست این بر آذر دی گرمانشان (۹) نشان

---

۱ - ناقوس زنگ و جرس و زنگوله ۲ - هندوان جمع هند و مردم هند ۳ - ستان بکسر اول بر پشت خوابیده ٤ - بیخ اینجا بمعنی ریشه است ٥ - رمان از فعل رمیدن است ٦ - فتنه بودن یعنی شیفته بودن ۷- کرانه گرفتن بمعنی کنار گرفتن و کناره گرفتن ۸ - نایبات جمع نایبه بدبختی و حادثه ۹ - گرمانشان آنکه گرمارا بنشاند و دفع کند

۱۵٦ـ چون بگذرد زمستان آید بهار نیک
کز وی ترنج پیر شود ارغوان غوان (۱)

۹۰۰ لرزد همی ز باد بباغ اندرون درخت
گفتی شد از نهیب در او نوان نوان (۲)

ابری بر آید اکنون هر بامداد تند
چون اژدهای شیفتهٔ دودمان دمان (۳)

گوئی که ابر هست روان کاروان برق
تیغ آخته (٤) دلیری بر کاروان روان

باران و برف بارد بر ما کنون ز ابر
چون بربنی سرائیل از آسمان سمان (٥)

باید قبای گرم کنون کاب گشت سرد
یعنی مر این دو دعوی از آبدان (٦) بدان

---

۱ — غوان از فعل غویدن بمعنی فریاد کردن و نالیدن ۲ ـ نوان از فعل نویدن بمعنی خمیدن ۳ ـ دمان از فعل دمیدن بمعنی نفس بلند کشیدن ٤ ـ آخته از فعل آختن یعنی بر کشیدن ٥ — سمان بضم اول مخفف سمانی و سمانة نوعی از بلدرچین که سلوی هم گویند و گویند هنگام مهاجرت از مصر بفلسطین بربنی اسرائیل از آسمان بارید ٦ ـ آبدان تالاب و آبگیر وحوض

۱۵۷- دست اربری بر آب کنون بفسرد چنانك

۹۰۵ آوردن از عنا نتوانی بنان بنان (۱)

گردد بهر دیار درین فصل روزگار

آتش پرست خلق چو در دامغان مغان

در باغ گل گریخت ز نیلوفر ورمید(۲)

خیری ز شنبلید چواز عابدان بدان

پالیز چون بهشت شد اکنون مگر گشاد

بر مدح خواجه عمدا پالیزبان (۳) زبان

خواجه رئیس تاج هدی بوالمحاسن آن

کز جمله خلق گشت سوی او جهان جهان (٤)

۹۱۰ بینند گاه کین غم ازو دشمنان دین

چون از پلنگ روز شکار آ وان هوان (٥)

گردد گه نوال سبك بدر های (٦) او

زو گردد آستین ستایشگران گران

---

۱ - بنان بفتح اول سرانگشت ۲ - رمید از فعل رمیدن بمعنی رم کردن ۳ - پالیزبان کسی که پاسبان پالیز باشد ٤ - جهان از فعل جهیدن بمعنی جهنده ٥ - هوان بفتح اول خواری و سرشکستگی ٦ - بدره بفتح اول و سکون دوم خبك و انبان

۱۵۸ـبا زر چو باز گردد ازو بیم آن بود
زایرش‌را که بگسلد از هامیان میان (۱)
هرروزتوی (۲) خوان نهد ازبهر خاص‌وعام
آراسته همی ز پی میهمان همان
چندن خورش پزد که ندارندنیم ازو
درشست خوان طعام‌نه‌اندردخان‌دخان (۳)
۹۱۵ با میهمان سخن بود او را همیشه خوش
آن به که خوب داردو خوش میزبان زبان
هر مهتری که جوید پیکار او شود
بردرش چاکران‌رهی و حاجبان‌جبان (٤)
در دشت باعلامت و بامهر او بود
یمن زگرگ گرسنه اندر شبان شبان
در شهر گاه دوختن جامهٔ عدوش
بردرزیان کنند همی در زیان زیان (٥)

---

۱ ـ هامیان همان همیان و انبانست ۲ ـ توی جشن‌و مهمانی ۳ ـ دخان بضم اول دود ٤ ـ جبان بفتح اول هراسان وترسو ٥ ـ درزی بفتح‌اول‌وسکون‌دوم‌خیاط

۹۱۹ـای با هنر همیشه علوم تو ساخته
چون با فلك ستاره وبا بخردان ردان
۹۲۰ صاحبقران اگرچه نه‌ای تو زبیم تو
نشکفت اگر بر آید از خسروان روان
بد گوی را قلمت گشاید زدیده خون
بندد درو زریشهٔ او طلیسان لسان (۱)

بر راه دشمنانت باد آسمان چهی
درچه هلاك جویان و آفت نهان (۲) نهان
چون غافلان فتاد در آن چه فلان عدو
گرچه نبود از گره (۳) غافلان فلان
تا گاه حرب و حمله و پیکار و کارزار
با کرد نیزه باشد و با ترکمان کمان

---

۱ ـ طلیسان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خوذ از تالشان فارسی نوعی از عقال و پوشش سر بوده است که از پشم بز یا شتر میبافتند وریشه های بلند داشته که از بالای سر یا شانه بر پشت می افتاده است ، لسان بکسر اول زبان ۲ ـ آفت نه کسی که آفت بنهد و فراهم کند ۳ ـ گره بضم اول ودوم و سکون سوم مخفف گروه

۱۶۰ـ اندر سرای شاد همی زی تو با ولی
۹۲۵ سوی عنا عدوی تو هردم کشان کشان
از بهر خدمت تو شب و روز بر زمین
گردون نهاده گردن وبوسه دهان(۱)دهان

در لغز شمع و مدح

رکن الدین شمس الاسلام

آن چیست که می کند هم از تن
هر شب ز لهیب خویش جوشن
چون رمح قبای او کمر زای (۲)
چون تیغ کلاه او سر افکن (۳)
چون روز فراق ظلمت انگیز (٤)
همچون شب وصل صبح روشن

---

۱ ـ بوسه ده کسی که بوسه دهد ۲ـ رمح بضم اول و سکون دوم وسوم نیزه ، کمر زای آنچه ازکمر برجسته نماید ۳ ـ سرافکن آنکه سرراه بیفکند ٤ ـ ظلمت انگیز آنچه تاریکی برانگیزد .

۱۶۱- بس نادره تیز چشم و اعمی (۱)
۹۳۰
بس طرفه زبان دراز و الکن (۲)
در کاسهٔ سر ز آتش دل
پیدا بپزد زشهد (۳) روغن
شبها چو بنات نعش باشد
آبستن گوهر و سترون (٤)
می برشکفد زجان چو غنچه
سر میکشد اززبان چوسوسن
دندانش ز آتشست و که گاه
محتاج شود بتیز کردن
۹۳۵- چون مردم دیده می نماید

---

۱ - اعمی بفتح اول و سکون دوم کور ۲ - طرفه زبان بضم اول ترزبان و تازه زبان، الکن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گنك ۳ - شهد بفتح اول وسکون دوم و سوم عسل و اینجا بمعنی موم است ٤ - سترون مخفف استرون مشتق از استر بمعنی نازا و عقیم

۱٦۴ـ چشمش زسواد(۱) شام روشن
زآتش وجد(۲) می دراند
پیرهن زر نگار بر تن
تخت زر او ز جوهر سنك
تاج سر او زصلب(۳) آهن
تا هست جوان بود سرافراز
چون پیر شود شود فروتن
دردردسرست وزآن فشاند
ازدیدهٔسر گلاب وچندن(٤)
۹٤۰ـ با خود ببرد در آخر عمر
خون دل خویشتن بگردن
مرغیست که تاپرش نسوزد
هرگز نپرد سوی نشیمن

---

۱ ـ سواد بفتح اول سیاهی ۲ ـ وجد بفتح اول و سکون دوم و سوم شادی وخوشحالی ۳ ـ صلب بضم اول و سکون دوم و سوم کمرگاه ٤ ـ چندن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چوبی خوشبوی که معرب آن صندل است

۱٦۴- هرشب بثنای رکن دینست
تا صبح زبان گشاده چون‌من
خورشید قضاة شمس اسلام
آن مهر لقای مشتری‌فن(۱)
ای‌شحنهٔ (۲) بارگاه حکمت
چون‌قاضی‌آسمان ممکن(۳)
۹٤٥- گردست برآوردضلالت (٤)
پایش بنفاذ حکم بشکن
ورشاخ‌زنددرخت بدعت(٥)

---

۱ - مهرلقا کسیکه رویش مانند مهر تابان باشد، مشتری فن کسیکه مانند مشتری سبب سعادت باشد
۲ - شحنه بکسر اول و سکون دوم شهربان و رئیس شهر ۳ - ممکن بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد درکارخویش پابرجای ٤ - ضلالت بفتح اول و چهارم گمراهی ٥ - بدعت بکسراول و سکون دوم و فتح سوم رسم نونهادن دردین

۱٦٤- ببخش بمضای عزم (۱) بر کن

جمشید فلک بنوبت تو

کژ گر نگرد بسوی روزن

عدل تو باحتساب تا حشر (۲)

محبوس کند بچاه بیژن

قطعه در حق عمید الملک ابو نصر

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من

وندر آن چند سخن دردسرش دادم من

۹۵۰- بود ظنم که شنیده است مگر خواجه عمید

فضل من خادم و امروز ورایادم من

چون غلام آمد و پرسیدم و گفتم که چه کرد

خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من

---

۱ - مضا بفتح اول کوشش در کار و بپایان رساندن آن ، عزم بفتح اول و سکون دوم و سوم کاری که در آن ایستادگی کنند ۲ - حشر بفتح اول و سکون دوم و سوم روز رستاخیز

۱٦٥- گفت نشناخت تراخواجه بپرسید زمن
ایستاد او ز تو در پرسش و استادم من(۱)

گفتم این بار نشانی به ازینش بدهم
کز کجا آمدم اینجا بچه افتادم من

منم آن لامعی شاعر کز من بمدیح(۲)
هست بشاد آنکه بسیم و زر از و شادم من

۹٥٥- هست بکر آباد(۳) از گرگان جای و وطنم
ز آن نکو شهر و از آن فرخ بنیادم من

هست آباد و گرانمایه یکی کوی درو
وندر آن کوی گرانمایهٔ آبادم من

جد من هست سماعیل(٤) و محمد پدرم
بو الحسن ابن سلیمان راد امادم من

مرمرا هست اسد طالع و از مادر خویش

---

۱ - ایستادن اینجا بمعنی ایستادگی کردن و اصرار کردن است ۲ - مدیح بفتح اول ستایش ۳ - بکر آباد نام محله ای در گرگان که لامعی از آنجا بوده ٤ - سماعیل مخفف اسمعیل

۱٦٦- روز آدینه بماه رمضان زادم من (۱)

سال عمرم نرسیدست بهفتاد هنوز

بدو پنج افزون از نیمهٔ هفتادم من (۲)

۹٦۰- هم ببغداد شناسند مرا هم بدمشق

گرچه نز شهر دمشق ونه زبغدادم من

مر مرا خواجه بزرك از پی آن بخشد مال

که سخندانم و در شاعری استادم من

هر نشانی که مرا بود بدادم بتمام

قدم از خط ادب بیرون ننهادم من

ورنشانی به ازین خواهی تا شرح دهم

که چه خوردم دی و امروز کرا .... من

بنفشه دارد وزیر بنفشه برك سمن

بت آن من آن بت عنبر عذار سیم ذقن (۳)

۹٦۵- چو روی و قامت آن بت نبود لاله و سرو

۱- روز آدینه ماه رمضان که مصادف با برج اسد باشد در سال ٤۲۲ اتفاق افتاده ولامعی در بن سال متولد شده است ۲- یعنی چهل و پنجساله ام پس این قطعه را لامعی در سال ٤٦۷ گفته ۳- ذقن بفتح اول و دوم زنخ و چانه

۱٦۷- بعالم اندر بر طرف(۱) باغ و طرف چمن

شده مرا تن و دل خون از آن میان و دهان

ورا دهان و میان همچو مر مرا دل و تن

برش حریر نه چونانکه آورند از چین

لبش عقیق نه چونانکه اوفتد ز یمن

بزیر سرخ عقیقش سپید و نرم حریر

یکی چو برگ شقایق یکی چو برگ سمن

بزلف آن صنم و جعد آن نگارنگر

برین هزار گره بین بر آن هزار شکن

۹۷۰- بزیر هر گرهی صد هزار مکر و فریب

میان هر شکنی صد هزار فتنه و فن

مثال آن بت نیرنك ساز و شعبده باز(۲)

نظیر آن مغ مردم فریب عهد شکن(۳)

---

۱ - طرف بفتح اول و سکون دوم و سوم لب و کنار ۲ - نیرنك ساز کسی که نیرنك بسازد ، شعبده باز جادوگر ۳ - مردم فریب آنکه مردم را بفریبد ، عهدشکن کسي که عهد دوستي را بجا نیاورد

۱٦٨ـ نه صورتی بخراسان نه‌زینتی‌بعراق
نه لعبتی‌بتراز ونه پیکری‌بختن(۱)
وظیفه‌ای که‌دو دستش گه عطا بدهد
هزار قاعده بی حد هزار پاداشن(۲)

ای کرده مرا عاشق و رفته زبر من
ای عشق تو پرز آبله(۳) کرده جگر من
۹۷٥ـ کردم ز تو یك چند حذر(٤) تا نبری دل
بردی دلم و سود نکرد آن حذر من
بگداخت مرا عشق تو ز آنگونه که آید
انگشتری تو بحقیقت کمر من
صدبار بجان و سر من خوردی سوگند

---

۱ ـ تراز یا طراز بفتح اول شهری در ترکستان، ختن بضم اول و فتح دوم شهری در ترکستان چین ۲ ـ پاداشن بفتح پنجم اصل کلمهٔ پاداش است ۳ ـ آبله اینجا بمعنی تاول است ٤ ـ حذر بفتح اول ودوم از کسی یا چیزی خود را نگاهداشتن

۱٦۹- کارام دلم باشی و اندوه بر من
آری چوتو هنگام وفاباشد وپیمان
سوگندهمه راست خوری جزبسرمن
بارتو کشیدن نتواند خرمن، زآنك
بارتو گران آمد ولنگست خرمن

۹۸۰- با من اگر نشیند گوئی نگار من
خرم شود بصحبت او روزگار من
از خلق خانه خالی و ازمی پیاله پر
من راز دار آن بت واوراز دارمن
محراب من شده گه طاعت رخان(۱)او
بالین او شده گه مستی کنارمن

درهجا گوید

ای گنده(۲)تر ازقلیهٔ دمروزه بتابستان

---

۱ - رخان جمع رخ ۲ - گنده بفتح اول وسکون دوم گندیده

۱۷۰- بی نور ترا زمردهٔ یك ساله بگورستان
در سفرهٔ تو ماند گرده(۱) به ... طفلان
در کاسهٔ تو ماند طعمه بقی مستان
۹۸۵- دست تو پر از نعمت باشد که ناخوردن
خوان تو زبی نانی چون خوان تهی دستان
همچون ... سك داری ... که برون ناید
زو ... که اندر رفت الابفن(۲) و دستان
با این همه روز و شب در آرزوی ...
چون شیرزده(۳) کودك در آرزوی پستان

برم اندیشهٔ دل یا برم اندیشهٔ دین
که هم آن دادم از عشق تو بر باد هم این
دل من نرگس تو برد بافسون و بسحر
دل من سنبل تو برد بدستان و بکین
۹۹۰- ارندانی که چرا فتنه شد این دل بتو بر

---

۱ - گرده بکسر اول قرص نان ۲ - فن بفتح اول اینجا بمعنی حیله است ۳ - شیر زده یعنی آنکه بشیرخوردن خو گرفته باشد

۱۷۱ـ آینه‌خواه‌و درو روی‌نگارینت(۱)ببین

دل مسکین مرا زلف توبرهم‌شکند

چون‌تو برهم‌شکنی آن‌سرزلف‌مشکین

بگذری‌پیشم هرساعت‌چون‌خیره کشان۲

بیکی موی کشان سیم‌ودو کوه‌سیمین

نه چنان‌دید کسی هرگز بامور میان

نه چنین‌دید کسی هرگزبا گورسرین

زلف‌ورخسارتو وجعد و جبین‌تو مرا

روزوشب گریان‌دارندوخروشان(۳)وحزین

۹۹۵ـ بادل خویش منم‌ازپی‌صلح‌توبجنك

با تن خویش منم ازپی‌مهرتوبکین

آسمان زیبدهنگام نشست اورا تخت

---

۱ ـ نگارین یعنی نگار کرده و زیبا و آراسته

۲ ـ خیره‌کش کسی‌که بیهوده مردم را بکشد

۳ ـ خروشان از فعل خروشیدن بمعنی خروشنده

۱۷۲ـ ماه و خورشید بر آن تخت ور ادار افزین (۱)

دل بدخواه دریده بسنان یا بحسام

مغز بدگوی فشانده بتبر یا بکدین (۲)

زمین آغارد (۳) اندر خون و ریزد گرد بر گردون

بسم اسب گرد انگیز و نوك تیر مرد افگن (٤)

ازو خورشید پنهان شد میان آبگون (٥) دریا

وزو ناهید مضمر گشت زیر نیلگون ادکن (٦)

۱۰۰۰ـ کسی کز دور بیند گاه بخشش دست راد او

---

۱ ـ دارافزین بسکون سوم و فتح چهارم نردهٔ تخت ۲ ـ کدین بضم اول چوبی که درین زمان تخماق گویند ۳ ـ آغارد از فعل آغاریدن و آغاردن بمعنی نم زدن و سرشتن ٤ ـ گردانگیز آنکه گرد از زمین بلند کند ، مرد افگن آنکه مردان را در جنك بیفگند ٥ ـ آبگون سفید برنك آب ٦ ـ نیلگون کبود برنك نیل ، ادکن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سیاه رنك

۱۷۳- بچشم آیدش هر دریا از آن پس فرغ و فرغن (۱)
بزایر زر رساند جود او زایدر بفرغانه (۲)
بدشمن غم رساند خشم او زایدر بکشمیهن (۳)

از ین آراسته شد کوه چون خوردنگه (٤) خسرو
وز آن افروخته شد دشت چون خوردنگه شیرین
ز گوناگون تماثیل و طرایف (٥) راست پنداری
عبادتگاه قیصر گشت یا رامشگه تکسین (٦)
بدینار و درم بر نقش کرده صورت ایشان

---

۱ - فرغر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم بستر رود و فرغن بهمان حرکات جوی تازه کنده ۲ - فرغانه بفتح اول شهری در ماوراءالنهر در کنار رود سیحون ۳ - کشمیهن بفتح اول و سکون دوم و فتح پنجم و سکون ششم نام جائی در ترکستان ٤ - خوردنگه مخفف خورد نگاه جائی که در آن چیزی خورند ٥-تماثیل بفتح اول جمع تمثال ، طرایف بفتح اول جمع طریفه چیز تازه و کمیاب ٦ - تکسین بفتح اول و سکون دوم از نامهای پادشاهان ترك

۱۷٤- بداراب اندرون دارابگرگان اندرون گرگین (۱)
۱۰۰۵- نه راحت یابد ازو همش همی ایلك بفرغانه
نه لذت یابد ازهولش همی قیصر بقسطنطین
یکی عید گرانمایه جمال ذوماه ذی الحجه
یکی نوروز فرخنده کمال ماه فروردین

چون او زپی ریختن خون مخالف
اززین بگشاید که پیکار تبرزین (۲)
میرالامرا سید سادات فرامرز
برشاهان مهترچوبر آذرها برزین

چون پارشنیدی که بارمینیه وروم
چون ازسپهان (۳) بردسپه سوی خراسان

---

۱ - داراب شهردارابگرد یا دارابجرد در فارس، گرگین بضم اول و سکون دوم یکی از بهلوانان داستانهای ایرانی ۲ - تبرزین یك قسم تبری که در جنك بکار می برده اند ۳ - سپهان بکسر اول و فتح دوم مخفف اسپاهان و سپاهان واسپهان نام اصلی شهر اصفهان

۱۷۵- ازبسکه بشمشیرو سنان خون عدو ریخت
۱۰۱۰- ازوادی خوارزم و نسا ودر درغان (۱)

بر پشت ستر مفروش و بر پشت شتر مهد
بر اسبان زین کرده و بر پیلان پالان

جهد کردن بیش از آن در حرب طاقتشان نبود
بگسلد چون بیش از آن تابی که باید درزمان (۲)

خرگه ترك و وثاق ترکان بینی همه
آ نکه بودی مرعرب را خیمه کردان را کیان (۳)

در مدح ارسلان سنجر ملك

ای نظام ملك رارای تو دستور آمده

---

۱ - نسا بفتح اول نام شهری در ایران قدیم که که در ۱۹ کیلومتری مغرب عشق آباد کنونی بوده ، درغان بفتح اول وسکون دوم شهری بوده است در کنار جیحون ودر مرز خوارزم ۲-درزمان بفتح اول و سکون دوم و سوم ریسمان تافته ونخ خیاطی ٤ - کمیان بضم اول چادر یك ستون که امروز چادر قلندری گویند

۱۷٦- لشکر عزم تو هر جا رفته منصور آمده

۱۰۱۵- هر که را منشور داده منشی دیوان فضل

ارسلان سنجر ملك طغرای منشور آمده

تیغداران (۱) قضا با تیغهای آبدار

بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده

تا مزاج روح ماند معتدل در عهد تو

دانهٔ جو در ضمان حفظ عصفور آمده

در هوای لطف تو بی منت باد بهار

تاب تب در عهدهٔ اصلاح رنجور آمده

زهره در بزمت که باشد مطرب تر دامنی

آب در جوش ز جوی خشك طنبور آمده

۱۰۲۰- گرز باد کبر جنبد خصم تو باشد چنانك

قوتی در باه عنین از سقنقور (۲) آمده

---

۱ - تیغ‌دار سپاهی ولشکری که با تیغ جنك کند

۲ - سقنقور بفتح اول و دوم و سکون سوم جانوری از گونهٔ سوسمار که در کنار رود نیل می‌زید و خوردن آن‌را مقوی باه میدانستند

۱۱۱۴- گر بسان ما بعمر اندر تو گاه امر ونهی
آورد از قیصران روم عصیان (۱) قیصری

۱۱۱۵-طوق زرین درزمان از گردنش بیرون کنی
افکنی در گردن از آهن مراورا چنبری

تیر گر برسد اسکندر زنی هنگام خویش
بشکنی چون لشکر دجال(۲) تنها لشکری

چون کمان آری بزه(۳) یابر کشی تیغ ازنیام
چون در فردوس بر ما چرخ بگشاید دری

برسر بدخواه تو بر گرز تو روز وغا
چه زآهن مغفری(٤) چه زآبگینه ساغری

---

۱ - عصیان بکسر اول سرکشی و نافرمانی ۲ - دجال بفتح اول و سکون دوم مشدد کسی که گویند در آخر زمان ظهور کند ودعوای خدائی دارد ۳ - کمان بزه آوردن یعنی زه کمان را کشیدن ٤ - مغفر بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم خود

۱۱۱۹ـ آنکه برسر مغفر(۱) آید روز هیجا پیش تو
منهزم برگردد از تو بسته بررخ معجری (۲)

۱۱۲۰ـ نیم از آن نعمت نیابد در ولایت خسروی
در همه عمرش که دریك شب زتو خنیاگری

لامعی هرجا که باشد مر ترا هست ای ملك
دوستدار و آفرین خوان(۳) بنده ای و چاکری

رفت خواهد سوی گرگان زایدر اکنون تامگر
زین سه ساله تخم کایدر کاشت بردارد بری

گرچه دارد درخور مقدار خود اسب و شتر
کار بالا بیش گیرد چونکه باشد دیگری

میر نوشروان شه شاهان و فخر خسروان
شاید ار بخشد رهی را درخور ره استری

۱۱۲۵ـ ادهمی یا اشبهی نه ابلقی نه دیزه ای (۴)

---

۱ ـ مغفر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم خود ۲ ـ معجر بکسر اول و سکون دوم وفتح سوم روپوش زنان ۳ ـ آفرین خوان مدح خوان و مدح گوی ٤ـ ادهم بفتح اول وسکون دوم و فتح سوم سیاه ، اشهب بهمان حرکات سفید ، ابلق سیاه و سفید ، دیزه اسبی که درپشت آن خط سیاه باشد

۱۹۵- گرنباشد ادهم واشهب نکورنك اشقری(۱)
درحدبردع(۲) ورا یا در حد مازندران
بوده مادرچینی اسبی وپدرمصری خری(۳)
چون بریاك اندرشترمرغ آیداندر کوه قاف(٤)
برگرفته بارچندانی که بختی (٥) اشتری
ترنگرددزیرپای اندرزخوی (٦) اندام او
گربتك (۷) رانی ورا از باختر تاخاوری

---

۱ - اشقر بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم زرد تند ۲ - بردع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم یا بردعه و یا بردع و یا برذعه شهری که سابقا در قنقاز در ۲۰ کیلومتری ملتقای رود کر با رود ترتر بوده است و اصل نام آن بزبان پهلوی پرتو بوده ۳ - چینی اسب یعنی اسب چینی و مصری خر یعنی خرمصری ٤ - قاف نام کوهی افسانه‌ای که آنرا آخر جهان میدانستند ٥ - بختی بضم اول شتر دو کوهان ٦ - خوی بضم اول و سکون دوم و سوم عرق ۷ - تك بفتح اول دو

۱۱۲۹- فربه وتیز وجوان ونغز چون‌معشوق‌من

نه چو بیمار و نزاروزار ومسکین لاغری

۱۱۳۰- تا بهرشهر اندرون‌هرجاکه اسلام وهدیست

خطبه در هر منبری باشد بنام داوری

باد هرشهر را آن شاهزاده شهریار

نام او وخطبهٔ او باد درهر منبری

روشن تنی بخوبی همچون لطیف‌جانی

نازان‌چو رادسروی(۱) خرم‌چوبوستانی

خشم‌آورد زتندی‌برخلق‌بی گناهی

تیر افکند زغمزه بر چرخ بی کمانی

سیمین‌بری (۲) بقامت همتای راد سروی

سنگین دلی‌بخفت هم مثل (۳) خیزرانی

---

۱ - رادسرو یعنی سروراست که آنرا بخطا زاد سرو خوانده‌اند ۲ - سیمین بر آنکه برش بسفیدی سیم باشد۳ - هم مثل یعنی همانند

۱۹۷- زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش
۱۱۳۵

ضد میان سرینی ضد سرین میانی

نتوان دهانش دیدن از لطف تا نباشد

از لفظ او دلیلی وزخنده ترجمانی (۱)

هرجایگه که بوسی زاندام او بخوبی

گوئی نهفته دارد در زیر او دهانی

گرد عشق ای دل که وبیگه همی جولان کنی

بر من وبرخویشتن گیتی همه زندان کنی

بستهٔ هجران ووصلم روز وشب ترسم که تو

عمرناگه درسروصل وسرهجران کنی (۲)

۱۱۴۰- بشنوای دل گر خردمندی زمن گفتار من

صحبت آن بهتر که سال وماه باخوبان کنی

---

۱ - ترجمان بفتح اول و سکون دوم وفتح یاضم سوم مترجم ۲ - عمردرسر کاری کردن یعنی در سرآن عمر را بپایان رساندن

۱۱۴۴- گرت گویم ز آن صنم بر گرد هر گز بر مکرد
خوار گردی گر درین معنی مرا فرمان کنی (۱)

من ز کردار تو خشنود آنگهی باشم که تو
جان من در کار زلف و عارض جانان کنی (۲)

گه ز عنبر بر مه و بر مشتری چنبر نهی
گه ز سنبل بر گل و بر ارغوان چوگان کنی

گه مرا بندی بچشم و گاه بگشائی بلب
گه بدین دردم نمائی گه بدان درمان کنی

۱۱۴۵- با چنین روی و چنین بالا سزد گر روز حشر
با پری رویان (۳) دیگر خدمت سلطان کنی

مرا دوش بادوست خوش بود حالی
چو دوشینه شب خواهم آزاد سالی (٤)

---

۱ - فرمان کردن یعنی فرمان بردن ۲ - جان در کار چیزی کردن یعنی جان درراه آن نهادن
۳ - پری روی کسیکه رویش بزیبائی پری باشد
٤ - آزاد سال که درین زمان سال آزاد گویند یعنی یك سال تمام

۱۱۴۹- برآسوده از عیب هرعیب جوئی (۱)

شده ایمن از مکر هربدسگالی

نه ازمن که دادن دل درنگی

نه‌ز آن‌بت که بوسه دادن دلالی

ببوسیدمش گاه می‌رنك میمی (۲)

بکاویدمش گاه شبرنك دالی (۳)

۱۱۵۰- بمیم اندرون‌بودسی‌نجم تابان

بدال اندرون بود روشن هلالی

که اومرمرا مطرب و که من اورا

شده یاروزما سخن گوی لالی

---

۱ - عیب جو کسی که عیب مردم را ببیند

۲ - می رنك سرخ برنك می و میم می رنك یعنی لب سرخ ۳ - شبرنك سیاه برنك شب و دال شبرنك یعنی زلف سیاه

۲۰۰ـ چنو(۱) زخمه بردی زرودی برودی
مرا عشق بردی زحالی بحالی

درمدح جلال‌الدین

ای وصل تو عهدهٔ امانی (۲)

لعل‌تونگین کامرانی

شمشیر اجل زغمزهٔ تو

تعلیم‌گرفته جان ستانی (۳)

۱۱۵۵ـ در شام غم تو دیدهٔ دهر

گم کرده هلال شادمانی

عناب زعکس پستهٔ تو

پوشیده لباس ارغوانی

---

۱ ـ چنو بضم اول مخفف چون‌او وچون که‌او
۲ ـ امانی بفتح اول‌جمع امنیة بضم اول‌وسکون دوم و کسر سوم وفتح‌چهارم مشدد بمعنی‌خواهشها و آرزوها ۳ ـ جان ستانی‌عمل جان‌گرفتن‌ازمردم

۲۰۱ـ پروانه صفت فتاده دل را

با شمع رخ تو کار جانی (۱)

خلقی زغم تو دادخواهند

در محکمهٔ شریح (۲) ثانی

فرخنده جلال دین که لفظش

برد آب ز گوهر یمانی

۱۱۶۰ـ انصاف دهی (۳) که حکم او کرد

بیرون ز سر جهان جهانی

در نوبت عدل شاملش ظلم

چون سر ملوك شد نهانی

---

۱ ـ جانی منسوب بجان یعنی آنچه بجان بسته است
۲ ـ شریح اشاره است بشریح بن حارث کندی قاضی کوفه از جانب عمر بن خطاب که درقرن اول می زیسته و بعدالت معروفست ۳ ـ انصاف ده کسي که انصاف مردم را مي دهد

۲۰۲ـ از صیت بلند تست عنقا (۱)

در پردهٔ شرم چون غوانی (۲)

مرمصحف مجد ومفخرت(۳) راست

القاب تو سبعة المثانی (٤)

در پردهٔ غیب دیده وهمت

رخسارهٔ شاهد گمانی (٥)

۱۱٦٥ـ گردرتو گریختی (٦) چو عمرت

باقی ماندی سرای فانی

---

۱ ـ عنقا فتح اول مرغی افسانه ای که گویند در جای بلند آشیانه می گذارد ۲ ـ غوانی فتح اول زنی که از خانه بیرون نرود ۳ ـ مفخرت بفتح اول و سکون دوم و فتح یا ضم سوم وفتح چهارم سربلندی ٤ ـ سبعة المثانی یا سبع المثانی سورهٔ فاتحه بدان جهت که هفت آیه است یاهفت سوره دراز قرآن از سورهٔ بقره تا توبه ٥ ـ گمانی آنچه گمان کرده باشند ٦ ـ گریختن اینجا بمعنی پناه بردنست

۲۰۳- کارهای بسته را نوروز بگشاید همی

دوستان را دوستی دردل بیفزاید همی

نزد زاهد رفتم و گفتم بهار خرمست

می همی باید مرا زاهد چه فرماید همی

گفت می خوربرنشاط وقت وساقی رابگو

تا جز اندر ساتگینی می نپیماید (۱) همی

اینت (۲)خرم روزگارو اینت هنگام شریف

پاکزاده(۳) میزبان با میهمان آید همی

۱۱۷۰- پرنیان سبز پوشد باد بر صحرا همی

گسترد درمرغزاران برك گل دیبا همی

---

۱ - ساتگینی بسکون سوم پیالهٔ بزرك ، پیمودن اینجا بمعنی درکشیدنست ۲ - اینت بسکون دوم و سوم و چهارم در اصطلاح شعر مخفف این ترا و بمعنی اینك ترا ۳ - پاکزاده کسی که از نژاد پاك باشد

۲۰٤ـ باد بویاتر شدو رنك وحلاوت بیش کرد
چنك پنداری کنون خوشتر دهد آوا(۱)همی

بلرزد جهان گر بلرزاند آنرا
امیر اجل شهریار کیانی
چو گشت ارغوان گون (۲) گه حرب رویش
شود روی جنك آوران (۳) زعفرانی
چو بر گشته از درگه میر خیلی
گرفته همه جامه وبیستگانی (٤)
۱۱۷۵ـ نشانده است گوئی بکفشیر (۵) زرگر
عقیق یمان در سهیل یمانی

چریدن همه خلق از چمیدنست(٦) مدام
تو نیز تا نچمی همچو دیگران نچری

---

۱ ـ آوا همان آواز است ۲ ـ ارغوان گون سرخ تیره برنك ارغوان ۳ ـ جنك آور مرد جنگی ٤ ـ بیستگانی حقوق و مستمری وماهوار ۵ـ کفشیر بفتح اول وسکون دوم بورهٔزرگری و لحیم ٦ ـ چمیدن فتح اول خرامیدن

۲۰۵- عمید سید ابونصر احمدبن علی

بنام گوهر نجش (۱) مووید کهری

جون بهار نو درآمد گشت نو بازار می

ای پسر باز آی و مجلس مو کن (۲) و باز آر می

دشتی که بر آن خلق ندیدندی هر گز

هر چند بجستندی آبی و چرائی

۱۰۸۰- درآمدند نشابوری و هریوه (۳) دو پیر

دو فاسقند شده مشتهر (۴) بمشهوری

مهر خواهی زمن و بیمهری

هده (۵) خواهی زمن و بی هده‌ای

۱- گوهر بخش کسیکه گوهر بمردم بخشد ۲- نو کردن تازه کردن ۳- هریوه بفتح اول و کسر چهارم از مردم هرات ٤- مشتهر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم نامی و نام‌بردار ۵- هده بضم اول و سکون دوم حق

۲۰۶- ترکیت بند در هجو
ابو مسلم کاشانی (۱)

بو مسلما بخیلی — در بخل بی‌عدیلی
با هر کسی لجوجی — با هر دلی ثقیلی
گوئی بگوشهادر — بیهوده قال وقیلی

☆☆☆

۱۱۸۵- بو مسلما چه‌مردی — کایدون بروی زردی؟
چون صدهزار انده — یاصدهزار دردی

☆☆☆

بو مسلما دغائی — بی شرم و بی وفائی
بندند خلق بینی — چون تودهن گشائی

---

۱ - این اشعار که پیداست در اصل ترکیب بندی بوده و از میان آن ابیانی افتاده است بهمین شکل در سفینها ضبط شده

۲۰۷- گوئی دمان وجوشان — بر تیرمه خلائی

۱۱۹۰- ارجو(۱) که بیشتر زین — اندر جهان نپائی



بومسلما درشتی — بد گوهری و زشتی

از زشتی ودرشتی — گوئی که خار پشتی

چون . خر کریهی — چون... سك پلشتی (۲)

دین هدی نداری — بر دین زردهشتی

۱۱۹۵- کوئی پیمبران را — اندر جهان تو کشتی

کشتی نبهره(۳) تخمی — آن بدروی که کشتی

پرهیز کن زدریا — کاورد غیب کشتی

چون خط خواجه دیدی — زاندوه کوژ گشتی

---

۱ - ارجو بفتح اول و سکون دوم یعنی امیدوارم

۲ - پلشت بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم پلید و چرکین و کثیف ۳ - نبهره بفتح اول و دوم و سکون سوم و کسر چهارم مشتق از بهره بمعنی بی بهره ونابهره

۲۰۸- بس دیر باز کردی — بس زود درنوشتی

۱۲۰۰- برهرخطی چوبرخار — آتش همی گذشتی

برریش خویش .... — درمشت خویش هشتی



بومسلما گرانی - مردم کش وعوانی (۱)

برنان خویش ننهی -انگشت تا توانی

چون درنی آتش افتی — در نان رایگانی

۱۲۰۵- ازموش ترف (۲) خواهی — وزگربه نان ستانی

نان داری اندرانبان -ده گونه باستانی

چه قرص وچه میانه — چه پهن وچه فرانی (۳)

---

۱ - مردم کش کسی که مردم را می کشد ، عوانی بفتح اول دو بهم زن ۲ - ترف بفتح اول و سکون دوم و سوم کشك و پنیر ۳ -فرانی بفتح اول در کوره پخته

۱۲۰۹- پنجاه روزه دوغی — صدساله انگدانی (۱)
بی دانه آسیائی — بی گوشت استخوانی

☆☆☆

۱۲۱۰- بومسلمالئیمی — چون ریش پرستیمی (۲)
بازیرکان سفیهی — با ابلهان حلیمی
ازموی ... پلاسی — وزپشم ... گلیمی
جوروجفا و رنجی — در دوبلاو بیمی
زشتی بروی و گوئی — زقومی و حمیمی (۳)
۱۲۱۵- هستی بگوهر آهن — گرچه بروی سیمی
دوزخ شدست کاشان — تاتو درو مقیمی
بادت جحیم ماوی — کاندرخور جحیمی (٤)

☆☆☆

بومسلما زبونی — نامردمی و دونی

---

۱ - انگدان بفتح اول و سکون دوم وضم سوم درختی که از آن صمغی بنام حلتیت می گیرند ۲ - ستیم بکسر اول مخفف استیم خون و چرك وریمی که در زخم باشد ۳ - زقوم بفتح اول و تشدید دوم نام درختی در دوزخ ، حمیم بفتح اول گرمای بسیار ٤ - جحیم بفتح اول دوزخ

۱۲۱۰- گرمابهٔ زبون‌را — در تیر ماه تونی

۱۲۲۰- یا درد کان حجام(۱) — اندر تغار خونی

هستی پلیدبیرون — زانگونه کاندرونی



نامت همی شنیدم — بردم گمان که شیری

چو دیدمت نه شیری — قطران و گاوشیری(۲)

ایاساقی المدام مرا باده ده تمام (۳)

سمن بوی لاله فام(٤) که تامن درین مقام

زنم یك نفس بکام کسی را زخاص وعام

۱۲۲۵- درین منزل ای غلام امید قرار نیست

چو خواهی همی نشست تو باعاشقان مست

---

۱ - حجام بفتح اول و تشدید دوم رگ زن

۲- گاوشیر مشتق از گاو وشیر نوعی ازصمغ ۳- بند اول این مسمط در کتاب بدایع الصنایع تالیف عطاءالله بن محمود حسینی عطائی مشهدی که از ۸۹٤ تا ۸۹۸ نوشته است صریحا بنام لامعی آمده ولی همهٔ آنرا در دیوان عبدالواسع جبلی نوشته اند ٤ - سمن بوی آنچه بوی سمن بدهد ، لاله فام آنچه سرخ برنك لاله باشد

۱۲۲۱ـ زمین‌وار باش پست مکن خلق را شکست
زدنیای دون برست بیك ره بشوی دست
بخاصه هر آنچه هست درو پایدار نیست
بقرای(۱) دین فروش چو حاسد مدار گوش
خطای کسیکه هوش ندارد همی بپوش
شراب مغانه(۲) نوش سماع حزین نیوش
در آزار او مکوش که او هوشیار نیست
۱۲۳۰ـ طرب کن زحدفزون زخود نه قدم برون
مسلم بزی کنون زبند چرا و چون
مکن دل از آنچه خون کزین چرخ نیلگون
کسی راز حر(۳) و دون بجان زینهار(٤) نیست
مکن از گذشته یاد همی خور بطبع شاد
می ارغوان نهاد شبانگاه(٥) و بامداد

---

۱ ـ قرا بفتح اول و تشدید دوم اصطلاح زبان فارسیست بمعنی سالوس و مزور ۲ ـ مغانه بضم اول منسوب بمغان ۳ ـ حر بضم اول و تشدید دوم آزاده نژاد و نجیب زاده و اصیل ٤ ـ زینهار اینجا به معنی امانست ٥ ـ ارغوان نهاد دارای نهاد و طبیعتی چون ارغوان، شبانگاه هنگام شب

۲۱۲- ستان‌اززمانه داد که چندان امان نداد

چو تووچومن بباد که آنرا شمار نیست

بشادی همی گذارشب وروز روزگار

همی کش کریم‌وار زآزاد و بنده بار

زایام زینهار بنیکی طمع مدار

۱۲۳۵- بمی‌غم‌همی گسار گرت غمگسار نیست

مرغ آبی‌بسرای‌اندر چون‌نای سرای(۱)

پاز گونه بدهان باز گرفته‌سرنای (۲)

اثرپایش گوئی که بفرمان خدای

بزمین برك چنارست چو بردارد پای

برتن از حله قبا دارد و در زیر قبای

۱۲۳۸- آبگون پیرهنی جیب وی از سبز حریر

---

۱ - نای سرای نای زن ، این اشعار که پیداست بندی از مسمطی‌است که اشعاردیگرآن از میان رفته‌در کتاب المعجم فی معاییراشعار العجم‌بنام‌لامعی آمده است ۲ - پازگونه همان باژگونه است ، سرنای بضم‌اول نای رومي

فهرست نامهای خاص

آب حیوة : ۱۲۰ ، ۱۴۵
آب زندگانی : ۵۳
آب زندگی : ۱۱۵ ، ۱۴۵
آدم : ۱۴۴
آذربایجان : ۱۳۶
آذر برزین : ۱۲۰ ، ۱۷۴
آرش : ۱۴۲
آزر : ۱۸۵
آزری : ۱۸۵
آسور : ۸۰
آسیای صغیر : ۱۳۲
آصف : ۱۸۱ ، ۱۸۲
آمد : ۱۳۲
آمل : ۱۴۲
ابراهیم : ۱۸۵،۶۳
ابن مقله : ۹۴
ابوالحسن علی : ۸۵، ۹۲
ابوالمحاسن : ۱۵۷،۱۵۴
ابوجهل : ۹۱،۱۹
ابو شجاع الب ارسلان برهان امیرالمومنین ۱۳۱ ۱۳۳،۱۳۲
ابو علی حسن بن اسحق نظام‌الملك ۶۵ ، ۷۰ ، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۵۲
ابوعلی محمد بن علی بن حسن بن مقله : ۹۴

ابومسلم كاشانى : ٢٠٦
٢٠٧ ، ٢٠٨ ، ٢٠٩ ، ٢١٠
ابو نصر احمد بن على :
٢٠٥
ابو نصر منصور بن محمد
عماد الدين عميد الملك
كندرى : ٥ ، ٣٠ ، ٤٣ ، ٧٧
٧٨ ، ٧٩ ، ٨١ ، ١٠٨
١٠ ، ١١٢ ، ١١٧ ،
١١٩ ، ١٦٤ ، ١٨٠
احمد : ٧٥ ، ١١٢
احمد بن على : ٢٠٥
ارتنك : ٥١ ، ٧٨
ارژنك : ٧٨
ارسلان سنجر ملك: ١٧٥
١٧٦
ارم : ٩١
ارمنستان : ١٥٤
ارمينيه : ١٥٤ ، ١٧٤
اسپاهان : ١٧٤
اسپهان : ١٧٤
استخر : ١٣٤
اسحق : ٧٥
اسطخر : ١٣٤
اسكندر : ١١٥ ، ١٤٥
١٨٧ ، ١٩٣
اسكندريه : ١١٧
اشعث بن قيس بن معدى
كرب : ٨٣
اشعث طماع : ٨٣
اصطخر : ١٣٤
اصفهان : ١٧٤
افريدون : ٤٤ ، ١١٤
افغانستان : ١٣٢
افلاطون : ٨٣ ، ١٨٢
الب ارسلان : ٧١ ، ١٣١

١٣٢ ، ١٣٣
البرز : ٩٣
المجسطى : ٧٨
المعجم فى معايير اشعار
العجم : ٢١٢
اندخود : ١٣٤
انطاكيه : ١٣٢
اهرمن : ١٤٩
ايران : ١١٥ ، ١٢٠
١٤٢ ، ١٤٩ ، ١٧٥ ،
١٨١ ، ١٨٢
ايرانى: ٦٢، ١٣٧، ١٤٠
١٧٤ ، ١٨٢
ايرج : ١١٤
ايغور : ٧٦
ايلاق : ٧١ ، ٧٦
ايلك : ٤٢، ١٤٢، ١٧٤
باب الازج : ٧٥

باب الطاق: ٧٥
بابل : ٨٠
باقل : ٨٣
بخارا: ١٣٣
بدايع الصنايع : ٢١٠
براق : ١١، ٧١، ١٤٣
١٤٧
بردع : ١٩٥
برذعه : ١٩٥
برذع : ١٩٥
برذعه : ١٩٥
برهان امير المومنين : ١٣١
١٣٢
بشر : ٧٥
بصره : ٤٤
بطليموس : ٧٨
بغداد : ٤٤ ، ٧٥، ٧٦
١٦٦

بکرآباد : ۱۶۵

بلقیس : ٤٦

بن‌مقله : ۹٤

بنی اسرائیل : ۱٥٦

بنی‌العباس : ۹٤

بنی‌سرائیل : ۱٥٦

بو الحسن ابن سلیمان : ۱٦٥

بهرامی : (پیکان) : ۱۰۸

بیژن : ۹۳ ، ۱٦٤

پارسی : ۹۸

پرتو : ۱۹٥

پرویز : ۱۱۱

پهلوی (زبان) : ۸۹ ، ۱۸۹

پیامبر : ۱۱ ، ۷٥

پیران : ۱۸۲

پیمبر : ٤٤

تاج‌الدوله شاهنشاه : ۱۷۷

تازی : ۹ ، ۷۸ ، ۸٥ ، ۸۷ ، ۹٦ ، ۹۸ ، ۱۱۷ ، ۱۳٥ ، ۱٥۲

تاشکند : ۷٦

تبت : ۳۷ ، ٥٦

تخت جمشید : ۱۳٤

تراز : ۳۷ ، ۱٦۸

ترتر : ۱۹٥

ترشیز : ٥۳

ترک : ٤۲ ، ٤٤ ، ٤۹ ، ۱۰۱ ، ۱۳۳ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ : ۱۷۳

ترکستان : ۳۷ ، ۳۹ ، ۷۱ ، ۸۰ ، ۱۲۸ ، ۱٦۸ ، ۱۷۳

ترکمان : ۱٥۹

ترکی : ۹۱

ترکیه : ۱۳۲

تکسین : ۱۷۳

تکین : ۱۳۷

تمیم : ۸۷

توران : ۱۸۱ ، ۱۸۲

جاماسب : ۱۸۲

جبرئیل : ۱۷ ، ۱۲۵

جعفر برمکی : ۱۸۹

جعفری (زر) : ۱۸۹

جلال‌الدین : ۲۰۰،۲۰۱

جمشید : ۹۱ ، ۱۶۴

جیحون : ۱۳۲، ۱۷۵، ۱۸۴

چاچ : ۷۶ ،۱۴۲

چشمهٔ‌حیوان: ۱۱۵، ۱۴۵

چین : ۱۷ ، ۵۱، ۱۱۳ ، ۱۱۸ ، ۱۲۴ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ ، ۱۴۲ ، ۱۶۷، ۱۶۸

چینی : ۹۴ ، ۱۹۵

حاتم طائی : ۲۵، ۸۳، ۱۱۵

حام : ۱۲۵

حامیان : ۱۲۵

حبش : ۳۱

حجاز : ۱۵۲

حجازی : ۱۸۹

حسنا : ۸۸ ، ۱۵۲

حسن بن اسحق نظام‌الملک ۶۵ ، ۱۲۴ ، ۱۳۱ ، ۱۴۵ ، ۱۵۲

حضرموت : ۸۳

حیره : ۱۱۱

خاقان : ۱۱۳ ، ۱۴۲

خانیان : ۱۳۳

ختا : ۷۶

ختن : ۱۶۸

خراسان : ۷۰ ، ۱۴۳ ، ۱۵۲ ، ۱۶۸ ، ۱۷۴ ، ۱۸۱

خراسانی : ١٨١
خسروپرویز : ١٢٩،١١١
خضر : ١٧٣ ،١٤٥،٥٣
خلخ : ٨٠
خایل : ٦٣
خوارزم : ١٣٤،١٣٢،
١٧٥
خوارزمی :١٠٧
خوی : ١٣٦
دارا : ١٣٢
داراب : ١٧٤
دارابجرد : ١٧٤
دارابگرد : ١٧٤
دامغان : ١٥٧
دجال : ١٩٣
دجله : ١٤٨،٧٥،٤٦،٣٦
درغان : ١٧٥،١٣٢
دری (زبان): ١٨٩
دعد، ٨٥
دمشق : ١٦٦
دهستان : ٩٧
دیلمی : ١٨٣
دیوان رشید وطواط:٢٧
دیوان عبدالواسع جبلی:
٢١٠
ذوالفقار : ٤٥
راضی : ٩٤
رامتین : ١٢٩ ،١٣٨
رای : ٤٢ ، ٥١
رباب : ٨٥
رخش : ١٤٣،١١١
رستم : ٩٣ ، ١١١ ،
١١٤ ، ١١٥ ، ١٤٢
رستم دستان : ١١٤،٢٥
رشید وطواط : ٢٧
رضی امیرالمومنین :
١٣١ ، ١٤٥ ، ١٥٢

ركن‌الدين : ١٦٠، ١٦٢
روبه‌بن‌العجاج : ٧٦
روح‌الامين : ١٧
روستم : ٩٣
روم : ٢٦ ، ٩٦، ١١١ ، ١٣٢ ، ١٣٦ ، ١٣٧، ١٥٤، ١٧٤، ١٨٣، ١٩٣
رومی : ٩٧ ، ١٣٧
ری : ١٤٠
زابل : ١٤٢
زال : ١١٤
زردشت : ٥٣
زردهشت : ٢٠٧
زنك : ٣٣ ، ٥٠، ١٢٤
زنكبار : ١١، ٣٣، ٥٠
زنكی : ٣٣ ، ٥٠
زنكی (ضياء‌الدين) : ١٠، ١١
ساسانيان : ١٢٠، ١٣٤
سام (پهلوان) : ١١٤
سام (پسرنوح) : ١٢٥
ساميان : ١٢٥
سبا : ٤٦
سپاهان : ١٧٤
سپهان : ١٧٤
سحبان : ٨٣
سرنديب : ٥٦
سريانی : ٤٠، ٨٩، ١٣٨
سعدی : ٣٠
سغد : ١٠٠
سغدی : ١٠٠
سكزستان : ١٧٧
سكزی : ١٧٧
سكندر : ١٨٧
سلجوقی : ١٣٣
سلم : ١١٤

سلیمان : ٤٦، ٩٣، ١٣٦
٢٨١ ، ١٨٢
سمادخت : ٧٤
سماعیل : ١٦٥
سمرقند : ١٠٠
سیحون : ١٧٣
سیستان : ٩٧٧
شاش : ٧٦
شام : ٤٣ ، ١٢٧، ١٥٢
١٦٢ ، ١٨٣
شامی : ١٢٨
شبدیز : ١١١
شبرنك : ١١٩
شداد : ٩١
شریح بن حلوث کندی :
٢٠١
ششتر : ٦٢
ششتری : ١١٨
شوش : ٦٢
شوشتر : ٥٦
شیاطین : ٨٦
شیراز : ١٣٤
شبرین : ١١٧، ١٧٣
ضحاك : ٤٤
ضیاءالدین زنگی : ١٠، ١١
طراز : ٣٧ ، ١٦٨
طغرل : ٧١
طور : ٩٥
طیان : ١٨٠
عبدالواسع جبلی : ٢١٠
عبقر : ١٩١
عجم : ١١، ٩٣، ٩٥
عذرا : ٨٩
عراق : ٤٣ ، ٧٠، ١٤٣
١٥٢ ، ١٦٨ ، ١٨١
عراقی : ١٨١

عرب : ۷۵ ، ۸۹، ۹۳
۱۴۶، ۱۵۲، ۱۷۵
عرفه : ۶۹
عزیز : ۱۳۵
عشق آباد : ۱۷۵
عطاءالله بن محمود حسینی
عطائی مشهدی : ۲۱۰
علی (ابوالمحاسن) :
۸۵
عمادالدین عمید الملك :
۱۵، ۱۷، ۱۱۹، ۱۸۰
عمان : ۱۴۲
عمر بن خطاب : ۲۰۱
عمید الملك ابو نصر کندری
۵ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۹ ،
۲۳ ، ۴۳ ، ۷۷ ، ۷۸،
۷۹ ، ۸۱ ، ۱۰۸ ،
۱۱۰ ، ۱۱۲ ، ۱۱۷ ،
۱۱۹ ، ۱۶۴ ، ۱۸۰
غاتفر : ۱۲۸
غزنین : ۱۳۲
غور : ۷
غیاث الدین داد بیك
سپهسالار : ۳۴
فارس : ۱۳۴، ۱۷۴
فارسی : ۳۷ ، ۸۱ ، ۸۹،
۱۲۱ ، ۱۳۵ ، ۲۱۱
فخرالدوله نوشروان :
۱۳۸ ، ۱۴۱، ۱۸۵ ،
۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۴
فرامرز : ۱۷۴
فرغانه : ۱۷۳ ، ۱۷۴
فروغی : ۳۰
فرهاد : ۱۱۷
فریدون : ۱۸۷
فسا : ۱۳۴
فغفور : ۵۱
فلسطین : ۱۵۶
فور : ۵۱

قارون : ۱۸
قاف : ۱۹۵
قاهر : ۹٤
قتلمش : ۱۳۳
قرآن : ٤٤، ۹۵، ۱۲۳
۲۰۲
قسطنطنیه : ۱۸
قسطنطین : ۱۸، ۱۳۳،
۱۷٤
قفقاز : ۱۹۵
قندهار : ۷٦
قنوج : ۵۱
قیس بن ثعلبه : ۸۳
قیصر : ۱۱۲ ، ۱۳٦ ،
۱٤۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷٤،
۱۹۳
قیصری : ۱۹۱
قیصور : ۵٦
کابل : ۱٤۲
کاشان : ۱۸۲، ۲۰۹
کاشغر : ۳۹
کر . ۱۹۵
کرد : ۱٤٦ ، ۱۵۹ ،
۱۷۵
کسروی : ۱۹۱
کشمر : ۵۳ ، ۱۹۱
کشمیر : ۵۳ ، ۱۹۱
کشمیهن : ۱۷۳
کعب بن زهیر : ۷۵
کعبه : ۹٦
کندی . ۸۳
کوفه : ۲۰۱
کوهستان : ۱۳۲
کیانی . ۲۰٤
گرجی : ۱۳۷
گرزگاوسار : ٤٤
گرگان : ۲٦، ٦۰، ۹۷،
۱۰٤، ۱٦۵، ۱۷٤، ۱۹٤
گرگین : ۱۷٤
گلستان : ۳۰

گنك : ۷۸
لات : ۹۶
لامعی : ۲۷ ، ۷۵ ، ۹۷
۱۳۷ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶،
۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۲
لقمان : ۱۱۷ ، ۱۸۰
لیلی : ۸۵ ، ۱۵۲
ماردین : ۱۳۲
مازندران : ۱۹۵
ماکان بن کاکی : ۱۸۳
مانی : ۵۱ ، ۷۸، ۱۸۵
مانوی : ۱۸۵
ماوراءالنهر: ۷۶، ۱۳۳،
۱۷۳
مجسطی: ۷۸
محمد : ۱۶۵
محمدبن علی بن حسن بن
مقله (ابوعلی) : ۹۴
مرند : ۱۳۶
مرو : ۱۳۳ ، ۱۳۴
مسیح : ۵۱
مصحف : ۱۴۱ ۲۰۲،
مصر : ۴۲، ۷۶ ، ۱۲۱
۱۳۵، ۱۵۶
مصری : ۱۹۵
معقل : ۴۱
مقتدر : ۹۴
مکه : ۹۱
ملکانی : ۵۱
منا : ۹۱
منشله : ۱۳۴
منصوربن محمد (عمید
الملك) : ۱۹ ، ۲۳
موسی : ۶۴ ، ۹۵
موقف : ۶۹
میافارقین : ۱۳۲
نبی : ۱۵۴
نبی : ۴۴
نسا : ۱۷۵
نستور : ۵۱
نستوریان : ۵۱
نسطور : ۵۱

نسطوریان: ٥١
نشابوری : ٢٠٥
نصاری : ٥١
نصیبین : ١٣٢
نظام‌الملك : ٦٥، ١٢٤، ١٣١، ١٤٥، ١٥٢
نعمان‌بن منذر : ١:١
نوح : ١٢٥
نوشروان : ١١٦، ١٣٨، ١٤١، ١٨٥، ١٨٧، ١٩٢، ١٩٤
نوشیروان : ٣٠
نوشین‌روان : ٣٠
نیل : ٤٤
وائل: ٨٣
وامق : ٨٩
وامق و عذراء : ٨٩
هبل : ٩٦
هخامنشیان : ١٣٤
هرات : ٢٠٥
هرمس : ١١٧
هریوء : ٢٠٥
هزل : ٨٧
هند : ٤٢، ١١١، ١٥٥
هندو : ١٠٧، ١٥٥
هندوستان : ٧٨، ١٠٧
هندی : ١١٢
یاسین : ١٢٣
یمانی : ١٢٨، ١٧٧، ٢٠١
یمن : ١٢٧، ١٣١، ١٥٢، ١٦٧
یمنی : ٨٨، ٩٥
ینال : ٧١، ١٣٧
یونان : ١٨٠
یونانی : ١١٧، ١٨٠، ١٨١